

فاطمیان

و سنتهای تعلیمی و علمی آنان

تالیف هاینتس هالم

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای



فاطمیان
و سنتهای تعلیمی و علمی آنان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فاطمیان
و
سُنُهای تعلیمی و علمی آنان

دکتر هاینتس هالم

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای



تهران ۱۳۷۷

This is a Persian translations of
The Fatimids and Their Traditions of Learning

by Heinz Halm

Published by I. B. Tauris, London, 1997.

in association with the Institute of Ismaili Studies, London.

Tehran 1998

تبرستان
www.tabarestan.info



فاطمیان

وَسْتَنَهای تعلیمی و علمی آثان

تالیف: دکتر هایتس هالم

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

چاپ اول: ۱۳۷۷؛ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

ناظر فنی: محسن ازدری

حروفچینی: صادق پور؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: شمشاد؛ صحافی: فاروس

حق چاپ و نشر محفوظ است

خیابان سهروردی شمالی، کوچه شهرناش، پلاک ۷۳، تهران ۱۵۵۹۷

تلفن: ۸۶۸۵۲۳؛ فاکس ۸۶۶۳۱۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: farzan@www.dci.co.ir

نشانی ما در اینترنت:

<http://www.apadana.com/farzan>

شابک: ۸-۷۴-۶۱۳۸-۹۶۴ ISBN: 964-6138-74-8

فهرست مطالب

مفت	سخنی از مترجم
۱	پیشگفتار
۷	دیباچه
۹	فصل اول دعوت اسماعیلی و خلافت فاطمی
۲۵	فصل دوم دعوت داعیان و «مجالس تعلیم»
۴۱	فصل سوم فاطمیان در مصر
۵۵	فصل چهارم تعلیم و تعلّم اسماعیلی، ظاهر و باطن
۷۳	فصل پنجم سازمان دعوت
۹۱	فصل ششم «دارالعلم» الحاکم بامرالله
۱۰۱	فصل هفتم نهادهای علمی در دوره فاطمیان
۱۱۹	سخن واپسین
۱۲۳	یادداشتها
۱۳۱	گزیده مآخذ و مراجع (عربی و فارسی)
۱۳۵	فهرست اعلام
۱۵۳	گزیده کتابشناسی

تبرستان
www.tabarestan.info

سخنی از مترجم

فرقه اسماعیلیه که در کتابهای ملل و نحل و سیر و تواریخ به نامهای مختلف خوانده شده است، یکی از فرق شیعه است که مانند بسیاری دیگر از فرقه‌های اسلامی از اختلاف بر سر جانشینی پدید آمده است. توضیح آنکه پس از رحلت امام جعفر صادق (ع)، اسماعیلیان امامت را حق اسماعیل فرزند ارشد او دانستند.

اسماعیلیه معتقدند که بعد از اسماعیل امامت در فرزند او، محمد ابن اسماعیل، مستقر است، و از آنجا که امامان اسماعیلی از زمان محمد تا آنگاه که عبدالله (عبدالله) المهدی در اواخر قرن سوم هجری قمری در شمال افریقا ظهور کرد، از ترس دشمنان و خلفای عباسی و عاملان آنها مخفیانه و مستور می‌زیستند، این دوره را دوره «ستر» می‌خوانند و محمد ابن اسماعیل را «اَوَّلُ الْكَهْفِ وِ الْاِسْتَار» می‌نامند. در اواخر قرن سوم، عبدالله المهدی که خود را از اعقاب محمد ابن اسماعیل می‌دانست، در شمال افریقا حکومتی تاسیس کرد که در تاریخ به نام خلافت فاطمیان نامبردار شد، و آن حدود دویست و هفتاد سال دوام آورد.

فاطمیان نخستین دولت شیعی اسماعیلی بودند که در تاریخ ظهور کردند. حوزه حکمرانی آنها، که در آغاز منحصر به قطعه‌ای از افریقا بود، آهسته آهسته گسترش یافت و مصر و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و موصل و بعضی از نواحی عراق را شامل

شد. در زمان المعز لدین الله، خلیفه چهارم فاطمی، مصر به سرداری جوهر، سپهسالار بزرگ فاطمیان، فتح شد و شهر قاهره معزیه بنیاد نهاده شد، و پایتخت فاطمیان از افریقیه به قاهره انتقال یافت. در زمان المستنصر بالله، هشتمین خلیفه فاطمی، کار فاطمیان چنان بالا گرفت که بغداد، پایتخت خلفای عباسی، موقتاً به دست آنها افتاد، و خطبه به نام المستنصر بالله، خلیفه فاطمی، خواندند. اگر حمایت سلاجقه نمی بود کار یکسره می شد و خلافت عباسیان انقراض می یافت. اما سلاجقیان، که از روی تعصب دینی یا به اقتضای سیاست وقت در ترویج مذهب اهل سنت و حفظ مقام خلفای عباسی اهتمام داشتند، پا در میان گذاشتند. طغرل به حمایت خلیفه عباسی سپاه به بغداد کشید و بساسیری، سردار فاطمیان، را بیرون راند.

بعد از المستنصر بالله دولت فاطمیان دچار شقاقی بزرگ شد و به دو شاخه نزاری و مستعلوی تقسیم گشت، و پس از آن به تدریج شاخه های جدیدتری از آن پدید آمد. اما با زوال دولت خلفای فاطمی نهضت اسماعیلیان زوال نیافت، بلکه جنبش آنان به صورت جدیدی، تحت رهبری حسن صباح، از نو سامان گرفت و مدت یکصد و هفتاد سال دیگر، یعنی از ۴۸۳ تا ۶۵۴ هجری قمری، دنیای اسلام را به خود مشغول داشت. این جنبش جدید، که از جانب اسماعیلیان نزاری درگیر شد، با قیام حسن صباح و فتح الموت آغاز گشت و با سقوط الموت به دست مغولان پایان یافت. این پایان گرچه پایان تلاش سلحشوران نهضت اسماعیلیه در برافگندن دستگاه خلافت عباسی و نظام موجود بود، پایان کیش اسماعیلی نبود. کیش اسماعیلی از آن به بعد به صورت متعدد در نواحی مختلف باقی ماند و هنوز هم باقی است.

کتابی که ترجمه آن اینک به نام فاطمیان و سنتهای تعلیمی و علمی آنان در پیش روی شما خواننده است، مختصری است در ظهور و سقوط خلفای فاطمی و بعضی از جنبه های فرهنگی و سنتهای تعلیمی روزگار آنان. از آنجا که کتاب برای افراد غیرمتخصص نوشته شده است، از تجزیه و تحلیل دقیق اسناد و روایات در آن چشم

پوشی شده، و مؤلف تنها به اظهار نظرهای خود و نتایجی که خود از بررسی مدارک و شواهد استنباط کرده قناعت کرده است.

مؤلف محترم در این کتاب، برخلاف شیوه مرضیه مستشرقان که تاریخ هجری قمری و میلادی را در کنار یکدیگر ذکر می‌کنند، تنها به ذکر تاریخ میلادی بسنده کرده و تنها در مواردی شاذ تاریخ هجری قمری به کار برده است. مترجم همه جا، در مقابل تاریخ میلادی، معادل آن را به تقویم هجری قمری آورده است، و حتی این تاریخ را مقدم داشته است. نیز مؤلف محترم نام خلفای فاطمی و دیگر رجال دولت و علم و ادب را به عادت فرنگیان مختصر و مفید آورده و مثلاً نوشته است معز، منصور، عزیز، و غیره. من حتی المقدور نام کامل آنها را ذکر کرده‌ام. ضمناً یادداشت‌هایی که در زیر صفحات برای توضیح نکته‌ای آورده شده و مصدر به ستاره (*) است از مترجم است.

چون آوردن آن دسته از اقلام کتابشناسی که به زبان فارسی یا عربی است به صورت نویسه‌گردان لاتین در ترجمه فارسی مناسب نمی‌نمود، مترجم آنها را از مآخذ و منابع فرنگی جدا کرد و به خط معمولی و به ترتیب الفبایی بیرون آورد، و مجزا از کتابشناسی یا فهرست منابع و مآخذ فرنگی قرار داد.

در اینجا لازم می‌دانم از محقق دانشمند دکتر فرهاد دفتری، که ترجمه کتاب حاضر را به من واگذاشتند، و با ارسال فتوکپی متونی که در اختیار من نبود، کار را بر من آسانتر ساختند تشکر کنم.

والسلام علی من اتبع الهدی

فریدون بدره‌ای

هیوستن، ۱۰ ژانویه ۱۹۹۸

تبرستان
www.tabarestan.info

هنگامی که در سال ۱۹۶۹ وارد دانشگاه توپینگن شدم و در جستجوی موضوعی برای رسالهٔ دوم خود، که بر طبق نظام دانشگاهی آلمان برای تصدی کار دانشگاهی از دریاستهای تحصیلی است، بودم به مجموعه‌ای از دستنویسهای عربی که کتابخانه تازه خریداری کرده بود برخوردم. این مجموعه شامل سی و هشت دستنویس از نویسندگان اسماعیلی دوره‌های مختلف، از قاضی نعمان افریقی که در ۳۶۴ هـ ق / ۹۷۴ م در قاهره وفات یافت تا امین جی ابن جلال (فت ۱۰۱۱ هـ ق / ۱۶۰۲ م) نویسندهٔ بهرهٔ هندوستانی و عبدالطیب ابن داود ابن قطب شاه (فت ۱۰۴۱ هـ ق / ۱۶۳۱ م) بود. این دورنمای پهناور از اندیشه و تفکر اسماعیلی از همان آغاز مرا مسحور کرد، و از آن زمان که این نوشته‌ها چشم مرا بر جهانی از اندیشه که تا آن موقع بر من مجهول بود گشودند، هر روز بیشتر فریفتهٔ آن شدم. تا آن زمان من نویسندگانی چون ابوحاتم رازی، ابویعقوب سجستانی، یا حمیدالدین کرمانی را فقط به اسم می‌شناختم، و از گنجینهٔ اندیشه‌ها و افکار آنان تصویری نداشتم. اما هیجان انگیزترین تجربهٔ من کشف این نکته بود که تفکر اسماعیلی، نه تنها یک نظام عقیدتی خشک جزمی نیست بلکه تکاملی فوق العاده گیرا را نشان می‌دهد، و همیشه طلایه‌دار تحولات عصر خویش بوده است. نتیجهٔ این نخستین برخورد با ادبیات اسماعیلی، تحقیقی بود دربارهٔ «جهانشناسی و رستگاری

شناسی در کیش قدیم اسماعیلی» که در سال ۱۹۷۵ تقدیم دانشگاه توپینگن شد، و در سال ۱۹۷۸ انتشار یافت.

مطالعه آثار نویسندگانی چون قاضی نعمان، احمد نیشابوری، کرمانی، مؤید شیرازی، و ناصر خسرو ناگزیر مرا به آنجا کشانید که توجهم را به خلفای فاطمی معطوف دارم که در دوره و در خدمت آنها همه این دانشمندان و نویسندگان فعالیت داشته‌اند. و پی بردن به درخشندگی و عظمت این دوره تاریخی دومین کشف دل‌انگیز من در مطالعات و تحقیقاتم درباره اسماعیلیه بود، و از آن زمان شوق به روشن ساختن دستاوردهای این دوره هدف اصلی پژوهشها و کارهای من به عنوان یک محقق بوده است. باید تصدیق کنم که این ماجرای دشوار از آب در آمد، زیرا وضعیت منابع و مآخذ برای تحقیق در این موضوع سخت نومید کننده است. با آنکه در دربار خلفای فاطمی، نخست در مهدیه و منصوریه در نزدیکی قیروان (اکنون تونس) و سپس در قاهره، عده‌ای از تاریخ‌نگاران و وقایع‌نویسان زندگی می‌کردند که از نزدیک، و با علم و اطلاع از وضع داخلی دستگاه خلافت، رویدادها و حوادث را گزارش می‌کردند، هیچ یک از آثار آنان کامل به دست ما نرسیده است؛ و حتی از برخی از آنها جز عنوانشان چیزی باقی نیست. تنها استثنا در این مورد کتاب *افتتاح الدعوة* قاضی نعمان است که تاسیس دولت خلفای فاطمی را در شمال آفریقا در آغاز قرن چهارم هجری (دهم میلادی) - البته بر مبنای یک منبع قبلی - توصیف می‌کند. از *سیرت الامام المهدی*، که سرگذشت اولین خلیفه فاطمی را دربرداشته است، تنها در نقل قولها و اقتباسهای مؤلفان دیگر قطعاتی برای ما بازمانده است. همین امر درباره کتاب تاریخ‌نگار مصری ابن زولاق (ف ۳۸۶ هـ / ق ۹۹۷ م) نیز صادق است. ابن زولاق سرگذشت جوهر، فاتح مصر، و امام و خلیفه فاطمی المعز لدین الله (۳۴۱ - ۳۶۵ هـ / ق ۹۵۳ - ۹۷۵ م) را به نگارش درآورده بود. همین امر درباره مورخ دربار فاطمی مستبحی (ف ۴۲۰ هـ / ق ۱۰۲۹ م) که مصاحب و معتمد امام و خلیفه فاطمی الحاکم بامر الله (۳۸۶ - ۴۱۱ هـ / ق ۹۹۶ -

۱۰۲۱ م) بود صادق است، و از تاریخ مفصل او تنها بخشی در کتابخانه اسکوریال، در نزدیک مادرید، باقی مانده است؛ آثار تاریخی قضاعی (ف ۴۵۴ هـ ق / ۱۰۶۲ م)، از رجال عالی رتبه دربار امامان و خلفای فاطمی الظاهر لاعزاز دین الله (۴۱۱ - ۴۲۷ هـ ق / ۱۰۲۱ - ۱۰۳۶ م) و المستنصر بالله (۴۲۷ - ۴۸۷ هـ ق / ۱۰۳۶ - ۱۰۹۴ م)، نیز سرگذشتی مشابه داشتند. از روزگار واپسین خلفای فاطمی بویژه باید از موسی ابن مأمون بطائحی (ف ۵۸۸ هـ ق / ۱۱۹۲ م) یاد کنیم که فرزند یکی از وزیران فاطمی و نیز مؤلف تاریخی درباره مصر بود.

هیچ یک از این آثار به صورت اصلی و به تمامی باقی نمانده است، و این برای مورخان فقدان جبران ناپذیر است. اما چگونه این اتفاق رخ داده است، موضوعی است که در پایان این کتاب، آنجا که از سرنوشت مصیبت بار کتابخانه‌های فوق‌العاده غنی فاطمیان سخن خواهیم گفت، درباره آن توضیح خواهیم داد. اما میراثی این گونه غنی و گرانبها نمی‌تواند ناپدید شود و اثری از خود بر جای نگذارد. درست همان گونه که حکومت فاطمیان نشانه‌های خود را بر مسجدها، باروها، دروازه‌ها، و برجهای شهر قاهره بر جای گذاشته است - در حقیقت خود شهر قاهره گواه و شاهد کارهای فاطمیان است - همان گونه هم نویسندگان آن روزگار رد خود را همه جا در تاریخنگاری مصر بر جای نهاده‌اند. هنگامی که آثار و نوشته‌های تاریخی بازمانده از دوره ایوبیان (۵۶۷ - ۶۴۸ هـ ق / ۱۱۷۱ - ۱۲۵۰ م) و مملوکان (۶۴۸ - ۹۲۳ هـ ق / ۱۲۵۰ - ۱۵۱۷ م) را می‌خوانیم، پیوسته به نقل قولها و اقتباساتی هر چند ناقص و گسیخته از آثار و نوشته‌های گمشده دوره فاطمی برمی‌خوریم. اما مؤرخ جدید از روی آثار همین نویسندگان متأخر می‌تواند بخش متناهی از مثبتات تاریخی عصر فاطمی را بازسازی کند.

از میان این مؤلفان، مهمتر از همه تقی الدین احمد مقریزی مصری (ف ۸۴۵ هـ ق / ۱۴۴۲ م) است که به خاطر تاریخ سه جلدیش درباره فاطمیان به نام *تعاط الحنفاء*

باخبار الأئمة الفاطميين الخلفاء مدیون او هستیم. این تاریخ عمدتاً بر مبنای آثار مورخان و وقایعنگاران دوران فاطمی، که مقریزی هنگام نوشتن تاریخ خود هنوز در اختیار داشته است، نوشته شده است. مقریزی از این آثار در تألیف کتب دیگر خود، بویژه کتابی که دربارهٔ جغرافیای قاهره و مصر به نام کتاب المواعظ والاعتبار بتکرر الخطط والآثار نوشته، و نیز کتاب المقفی الکبیر که دایرة المعارفی از ترجمه احوال و سرگذشتهاست، استفاده کرده است. وی نخستین تاریخنگاری است که به اهمیت فاطمیان در تاریخ مصر و شام پی برده است. مقریزی با آنکه خود مذهب اهل سنت داشته است، از سلسله فاطمیان اسماعیلی با احترام فراوان یاد می‌کند، و این سلسله را به عنوان مؤسس واقعی دولت اسلامی مصر می‌ستاید. در نظر او، فاطمیان نه تنها ملحد و بدعت‌گزار یا حتی جُد دین و غاصب نیستند، بلکه فرمانروایان بر حق و مشروع و پیشگامان سلاطین ایوبی و مملوک هستند؛ و این نظری است که هر موزخ جدیدی از روزگار ما نیز بدون درنگ و لحظه‌ای تردید می‌تواند بپذیرد.

دومین شرح جامع از سده‌های میانه دربارهٔ خلافت فاطمیان نیز در قرن نهم هجری قمری (پانزدهم میلادی) نوشته شده است. این شرح همانا عیون الاخبار تألیف ادریس عمادالدین (ف ۸۷۳ هـ / ق ۱۴۶۸ م)، نوزدهمین داعی الدعای جامعۀ مستعلی - طیبی یمن، است. کتاب ادریس تاریخی است دربارهٔ امامت در هفت مجلد (که سه مجلد آن به چاپ رسیده است)، و آن دربردارندهٔ گنجینه‌ای از مطالب و اخبار اصیل و قدیمی، از جمله رسائل و اسنادی است که در هیچ مأخذ و منبع دیگری بر جای نمانده است.

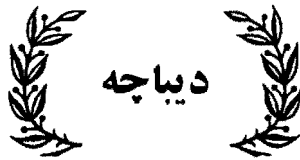
گذشته از این، آثار متعددی از داعیان اسماعیلی دورهٔ فاطمی در دست است که در فصلهای آیندهٔ این کتاب اغلب از آنها نقل قول خواهیم کرد. نیز از تالیفات نویسندگان سنی هم‌عصر فاطمیان، مانند مورخان و وقایعنگاران دمشق، حلب، و بغداد، یا تواریخ نویسندگان غیر مسلمان همچون تاریخ بطریقان قبطی تألیف موزخ

یونانی مسیحی، یحیی انطاکی (فت ۴۵۸ هـ ق / ۱۰۶۶ م) استفاده خواهیم کرد. به این ترتیب، تاریخنگار امروز، علی رغم از میان رفتن نوشته‌ها و تاریخها و اسناد فاطمیان، می‌تواند از مآخذ و منابع معتنا بهی سودجوید. البته باید دانه را از کاه و سره را از ناسره جدا کرد، زیرا مواد و مصالح مستند و موثق چه بسیار با مطالب نادرست و غیر مستند در آمیخته است. اتهامات خصمانه و تحریف و تقلیب اخبار از روی بدخواهی، و ناسزاگوییهای مؤلفان ضد فاطمی مدت زمانی دراز چهره و سیمای خلافت فاطمی را در زیر زنگاری از دروغ فرو پوشانیده بوده است.

دوره خلافت فاطمی نه تنها اوج و ذروة تاریخ اسماعیلیه است بلکه یکی از بزرگترین اعصار و دوره‌های تاریخ مصر، و به طور کلی تاریخ اسلام، نیز به شمار می‌آید. تحت حکومت فاطمیان و بر اثر مساعی آنان قاهره یکی از مراکز فرهنگ و هنر اسلامی شد، و به صورت کانون تحقیق و علم درآمد. بخصوص این جنبه از تاریخ فاطمیان است که چنانکه باید و شاید مورد توجه و عنایت محققان قرار نگرفته است. از این رو، وقتی ویراستار سلسله انتشارات میراث اسماعیلی از من خواست که چیزی درباره این موضع خاص بنویسم با خوشحالی پذیرفتم. کاوش در تاریخ سنتهای فکری و علمی روزگار فاطمیان برای خود من هم زمینه تازه‌ای بود، زمینه‌ای که مشتاق کندوکاو در آن بودم. از این رو، از آقای فرهاد دفتری سپاسگزارم که نه تنها در این کار سترک مشوق و الهامبخش من بودند بلکه با دانش و معلومات عمیق خود مرا در به انجام رسانیدن آن یاری و مساعدت دادند، و موجب پیشرفت کار شدند. این کتاب در همه وجوه اساسی خود، چه از نظر شکل و چه از نظر محتوی، مدیون پیشنهادها و تشویقهای ایشان است.

تبرستان

www.tabarestan.info



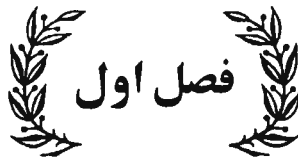
تبرستان
www.tabarestan.info

اسماعیلیان، همدوش با اهل تسنن و شیعیان دوازده امامی، یکی از مهمترین جوامع را در جهان اسلام تشکیل می‌دهند. رهبر و پیشوای آنها در حال حاضر والajah پرنس کریم آقاخان چهارم است که پیروانش او را چهل و نهمین امام خود، و از نسل و جانشین برحق پیامبر اسلام حضرت محمّد (ص) می‌دانند. اسماعیلیان پس از یک دوره استتار در حوالی سال ۲۶۱ هـ ق / ۸۷۴ م در صحنه تاریخ جهان ظاهر شدند، و از آن زمان، مبلغان و داعیان آنها کار دعوت را آغاز کردند، و در کمتر از یک ربع قرن شبکه‌ای از جوامع اسماعیلی پدید آوردند که از مغرب در غرب تا سند (پاکستان امروز) در شرق، و از کوه‌های دیلم در جنوب کرانه‌های دریای خزر در شمال تا ارتفاعات یمن در جنوب گسترده بود. داعیان اسماعیلی از همان آغاز به صورت معلّم و آموزگار قدم پیش گذاشتند. تعلیم و تعلّم جوهر و اساس دعوت اسماعیلی است، و داعی پس از امام شخصیت اصلی و قطب جامعه اسماعیلی محسوب می‌شود. اسماعیلیان که به نام اسماعیل، فرزند ارشد امام جعفر الصادق (ع)، ششمین امام شیعیان، چنین نامیده شده‌اند، در اصل، مسلک خویش را دعوت الحق یا، به صورت خلاصه، دعوت می‌نامیدند.

دوره خلفای فاطمی (۲۹۷ - ۵۶۷ هـ ق / ۹۰۹ - ۱۱۷۱ م) اوج تاریخ اسماعیلیان

است. در سال ۲۹۷ هـ ق / ۹۰۹ م اسماعیلیان توانستند در مقابله با خلافت عباسیان سنی مذهب، که مرکز آن در بغداد بود، خلافتی پدید آورند که قلمرو آن سرزمینی بود که امروز تونس خوانده می‌شود. عبدالله المهدی، یازدهمین امام اسماعیلیان، خلیفه خوانده شد، و اعقاب او به یکی از مهمترین دولتها در تاریخ اسلام استقرار بخشیدند. آنان در سال ۳۵۹ هـ ق / ۹۶۹ م موفق شدند. که بدون جنگ و جدال مصر را فتح کنند، و در آنجا شهر قاهره را به عنوان پایتخت خود بنیان نهند. در سال ۳۶۳ هـ ق / ۹۷۳ م، چهاردهمین امام اسماعیلی، المعزالدین الله، در آنجا مستقر شد. امامان اسماعیلی، به عنوان سلسله‌ای از خلفا، فاطمیان نامیده شدند، و سبب تسمیه آنها بدین نام آن بود که آنها نسب خود را حضرت فاطمه (ع)، دخت پیامبر اسلام، و از طریق او به خود حضرت محمّد (ص) می‌رسانیدند.

دوره حکمرانی امامان و خلفای فاطمی - هم از جهت سیاسی و هم از لحاظ دستاوردها و موفقیتهای ادبی، اقتصادی، هنری، و علمی - یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ اسلام است. در واقع، دستاوردهای علمی این دوره شایسته آن است که در مجلدی جداگانه مورد پژوهش قرار گیرد، زیرا سنتهای فکری و علمی فاطمیان از لحاظ جغرافیایی بر گستره‌ای بسی فراتر از قلمرو حکومت فاطمی، تا هند و اروپای غربی، و از نظر زمانی بسی فراتر از پایان یافتن حکومت این سلسله تأثیر و نفوذ داشته است.



دعوت اسماعیلی و خلافت فاطمی

تبرستان
www.tabarestan.info

شهرک کوچک سلمیه (در اصل سلمیه، از سلمائیس یونانی) در حاشیه صحرای شام (سوریه) قرار دارد. در مرکز شهر، در میان خانه‌های کوتاه و تاریک و در جنب خرابه‌های کلیسای کهنی که در اوایل دوره اسلامی به مسجد تبدیل شده بود، بنایی با قبه و بارگاه قدبرافراشته که از سنگهای سیاه آتشفشانی محلی ساخته شده است. در درون این بنا مقبره کوچکی قرار دارد که سایبانی از آهن بر فراز آن است. متولی که کلید این مقبره را در اختیار دارد، در کوچکی را که به مقبره باز می‌شود به روی دیدار کنندگان می‌گشاید، و از روی اخلاص اطلاعاتی درباره مردی که در آن مقبره آرمیده است به آنها می‌دهد: این مرد، «امام عبدالله فاطمی» جد خلفای فاطمی قاهره و آقاخان‌هاست از کتیبه سر در مقبره برمی‌آید که این بنا از قرن پنجم هجری قمری (یازدهم میلادی) است، یعنی از زمانی است که فاطمیان قدرت خود را بر این قسمت از شام مستقر ساخته بودند. البته قبر واقعی جد آنها تا این زمان می‌بایست از میان رفته باشد. ولی آنها جای آن را که شاهد آغاز نهضتشان بود گرامی داشتند، و این بنا را بر فراز آن برافراشتند. اسماعیلیان سلمیه تا امروز این مقبره را «مقام امام» می‌نامند.^۱

مردی که خاطره‌اش در این مقبره گنبددار سیاه گرامی داشته شده است، عبدالله نام داشت - و این یکی از چند واقعیتهای است که به طور یقین درباره او می‌دانیم. در

روایات بعدی فاطمی وی عبدالله اکبر خوانده شده است تا میان او و مؤسس سلسله فاطمی، عبدالله المهدی، تمایز گذاشته شود.^۲ اطلاعات ما درباره زندگی و سرنوشت این عبدالله اکبر از دو منبع مختلف است: یکی شرح ابن رزام کوفی (کوفه بر کناره رود فرات قرار دارد) که در نیمه دوم قرن چهارم هجری (دهم میلادی) رساله‌ای بر ضد اسماعیلیان نوشت. این رساله بازمانده است اما چندتن از نویسندگان بعدی مطالبی نسبتاً طولانی از آن نقل کرده‌اند و، بدین ترتیب، مقداری از آن حفظ شده است؛ منبع دیگر یک روایت نیمه رسمی فاطمیان است به قلم داعی احمد نیشابوری که در دوران خلافت العزیز بالله (۳۶۵ - ۳۸۶ هـ ق / ۹۷۵ - ۹۹۶ م)، و الحاکم بامرالله (۳۸۶ - ۴۱۱ هـ ق / ۹۹۶ - ۱۰۲۱ م) می‌زیسته است. رساله احمد نیشابوری / استتار الامام و تفرق الدعات لطلبه نام دارد، و در آن سرگذشت مخاطره آمیز عبدالله اکبر به اختصار آمده است. نکته‌ای که در خور توجه است این است که شرح ابن رزام، با همه تحریفات افترا آمیز و اغراقهایش، آنچه را درباره زندگی عبدالله می‌گوید در کلیات بنیادیش با روایت خانوادگی فاطمیان تطبیق می‌کند. همین ما را قادر می‌سازد که لب رویدادهای تاریخی را از دو منبع کاملاً متفاوت، با زدودن زوائد، استخراج کنیم.

هر دو مآخذ بر این توافق دارند که زادگاه عبدالله شهر عسکر مکرم بر ساحل رود دُجَیل (کارون امروز) در ایالت خوزستان، واقع در منتهالیه شمالی خلیج فارس، بوده است. در سده‌های میانه، عسکر مکرم که در حدود چهل کیلومتری فرازاب اهواز قرار داشت، با منسوجات و کارگاههای تصفیه قندش، یک مرکز اقتصادی پررونق بود. امروز تنها خرابه‌های آن به نام بندقیر موجود است. عبدالله که بازرگانی توانگر بود، دو خانه در عسکر مکرم داشت، و از همانجا به انتشار عقاید اسماعیلی می‌پرداخت. وی ظاهراً اولین کسی است که برای نشر دعوت اسماعیلی دعائی به اطراف فرستاد، و دو منبع ما در این مورد نیز توافق دارند. ما نمی‌دانیم این داعیان به کجا رفته‌اند اما، براساس دو منبعی که یاد کردیم، استنباط ما این است که اصول عقاید وی در خود عسکر مکرم

با مقاومت و مخالفت روبه‌رو شده و این سبب گشته که از شهر فرار کند و اختفا بگزیند، و دشمنانش خانه‌های وی را ویران کرده‌اند. عبدالله نخست به بصره رفت، و در آنجا موالی خانواده‌اش او را پناه دادند؛ اما در اینجا نیز معاندان رذ او را باز یافتند، و وی بار دیگر مجبور به فرار شد. وی این بار عراق را ترک گفت و به شام رفت، و در آنجا ظاهراً در یک صومعه مسیحی در ارتفاعات جبل سماع (امروز جبل الزاویه، در نزدیکی معرة النعمان، در شمال سوریه) پناه گرفت. در اینجا، چنانکه از عنوان کتاب نیشابوری برمی‌آید، داعیان او که نام هفت تن از آنها ذکر شده است، با وی ارتباط برقرار کردند، و توانستند برای امام، به اصطلاح امروزیان، «هویت جدیدی» فراهم کنند. در این هنگام، یعنی در حوالی سال ۲۵۷ هـ ق / ۸۷۰ م، برای شهر ویران و قدیمی سلمیه، که اینک شهرک کوچکی بود، در جستجوی پیدا کردن ساکنانی بودند. این شهر که در لبه صحرای شام قرار داشت برای مدتی بیش از دو قرن به شاخه‌ای از خاندان عباسی، که در آن زمان در بغداد خلافت داشتند، تعلق داشت. عباسیان هر چه در توان داشتند می‌کردند تا آنجا را احیا کنند، و چندین بار گروه‌های کثیری را از مدینه، حلب، رقه (واقع بر کرانه رود فرات)، و حتی از نقطه دور دستی چون بلخ (افغانستان امروز) به عنوان ساکنان احتمالی بدانجا آورده بودند. در آن حال که داعیان عبدالله در جستجوی آن بودند که در یکی از شهرهای شام محل مناسبی برای اقامت عبدالله بیابند، از این امر آگاه شدند و قطعه زمینی برای رهبر خود درگذر اصلی شهر سلمیه، نزدیک بازار، خریدند؛ جایی که عبدالله بعداً در آن اقامت گزید. وی در اینجا همچنان به عنوان یک بازرگان زندگی می‌کرد، و ظاهراً کار و بار پُر رونقی داشت، زیرا دیری نگذشته بود که صاحب چند خانه شد. که به قول نیشابوری آنها را «فرو کوبید و از نو ساخت». و سرانجام برای خود «قصری رفیع» بنا کرد که مقدر بود مرکز سزی دعوت اسماعیلی در چهار نسل آینده باشد.

ما بدرستی نمی‌دانیم که عبدالله اکبر چه وقت در سلمیه اقامت گزید، یا چه وقت

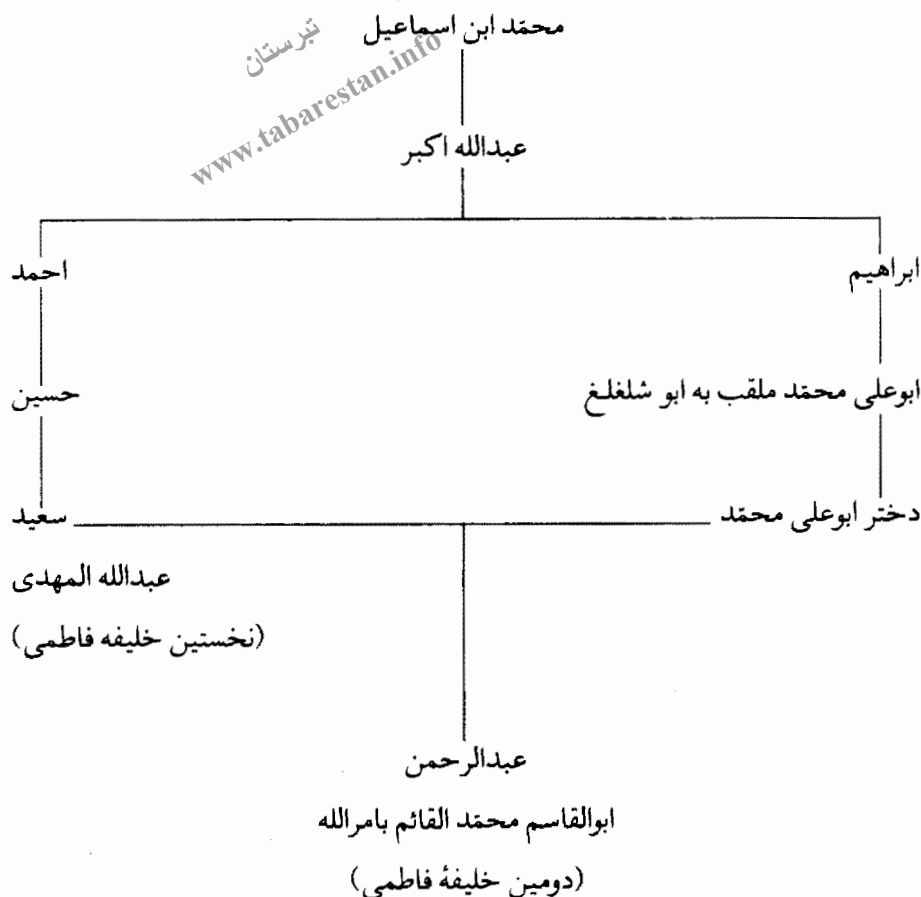
در آنجا وفات یافت. اما به ظاهر این در زمان حیات او بود که دعوت اسماعیلی در عراق، در اطراف خرابه‌های بابل و حلّه امروز، آغاز شد؛ در روایات اسماعیلی تاریخ تاسیس این جامعه اسماعیلی سال ۲۶۲ هـ ق / ۸۷۵ م یا ۲۶۵ هـ ق / ۸۷۸ م ذکر شده است. درباره پسر و جانشین عبدالله، یعنی احمد، ما تقریباً جز نامش چیزی نمی‌دانیم. یک منبع فوق‌العاده متأخر درباره او آورده است که خستگی ناپذیرانه در کسوت بازرگانان به همه اماکن دعوت اسماعیلی در خراسان، عراق، و دیلم (سرزمین کوهستانی جنوب دریای خزر، در شمال ایران) سفر می‌کرده است.

احمد دو پسر داشت: حسین و ابوعلی محمد. در منابع و مآخذ موجود، ابوعلی محمد دارای لقب معماگونه ابوشلغلغ نیز هست. گویند حسین در عسکر مکرّم، که خانواده‌اش از نو در آنجا پا گرفته بودند، می‌زیسته است. اما ابو شلغلغ در سلمیه می‌زیست. هنگامی که برادرش حسین در سال ۲۶۸ هـ ق / ۸۸۱ م یا ۲۶۹ هـ ق / ۸۸۲ م درگذشت، ابو شلغلغ برادر زاده هشت ساله‌اش را که در ۲۶۰ هـ ق / ۸۷۳ م یا ۲۶۱ هـ ق / ۸۷۴ م به دنیا آمده بود، برگرفت و به خانه خود در سلمیه برد و در آنجا او را چون فرزند خود بار آورد و بزرگ کرد، و بعدها دختر خود را هم به زنی به او داد.^۲

این دوره مقارن است با نخستین موفقیت‌های دعوت اسماعیلی. در سال ۲۶۸ هـ ق / ۸۸۱ م ابن حوشب، از داعیان اسماعیلی، با یکی از ملازمان خود از عراق عازم عدن شد؛ حدود دو سال بعد، یکی داعی اسماعیلی از آنجا از راه دریا به سند رفت. از سال ۲۸۰ هـ ق / ۸۹۳ م به بعد، داعی ابوعبدالله شیعی در میان قبایل بربر، در سرزمینی که امروز الجزایر خوانده می‌شود، به فعالیت پرداخت؛ در ۲۸۶ هـ ق / ۸۹۹ م داعی ابوسعید جنابی فعالیت خود را در امر دعوت، نخست در کرانه غربی و سپس در کرانه شرقی خلیج فارس، آغاز کرد.

به نظر می‌آید که محمد ابو شلغلغ در ۲۸۶ هـ ق / ۸۹۹ م وفات یافته است، و از آن زمان برادر زاده و دامادش، سعید ابن حسین، رهبری دعوت را به دست گرفته است. وی

به نامی که پس از نشستن بر مسند خلافت پیدا کرد، یعنی عبدالله المهدی (به غلط عبیدالله المهدی)، شناخته‌تر و معروف‌تر است. عبدالله نخستین خلیفه فاطمی بود. پسرش عبدالرحمن که از ازدواج با دختر عمویش در سال ۲۸۰ هـ ق / ۸۹۳ م در سلمیه متولد شده بود، بعداً به نام القائم بامرالله دومین خلیفه فاطمی شد.



این شجره نسب را که ما درباره اجداد خلفای فاطمی و پیشوایان دعوت در سلمیه آورده‌ایم، چندین مأخذ و منبع نایب می‌کنند. نکته‌ای که در منابع ضد اسماعیلی

درباره آن بحث و مشاجره فراوان شده نسب و هویت عبدالله اکبر است. امروز به آسانی می‌توان افسانه‌ها و داستانهای را که ابن رزام کوفی و راویان وی درباره انتساب عبدالله به شخصی به نام میمون القداح شایع کرده‌اند، به عنوان جعلیاتی بدخواهانه رد کرد؛ در سال ۱۹۴۶ ولادیمیر ایوانوف، دانشمند شرق شناس روسی، یکباره و برای همیشه این «افسانه سیاه» را باطل گردانید.^۴

مطابق اعتقادنامه رسمی فاطمیان، و بنابر عقیده اسماعیلیان امروز، عبدالله یکی از پسران محمد ابن اسماعیل ابن جعفر الصادق (ع) بود، یعنی نسبش مستقیماً با هشت واسطه به حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام می‌رسید. پس، بر طبق روایات اسماعیلی، رهبران دعوت اسماعیلی در سلمیه امامان علوی فاطمی نژاد بودند. هر آینه، ابوشلغلغ، امام به حساب نمی‌آید، بلکه او را نماینده موقت و حافظ برادر زاده‌اش عبدالله المهدی که جانشین مستقیم پدر خود حسین است، می‌شمارند.

چهارمین پیشوای دعوت، سعید ابن حسین، که در سلمیه اقامت داشت، مقدر بود که با نام عبدالله المهدی بنیانگذار یکی از مهمترین دولتها در تاریخ اسلام شود. علی‌رغم تناقضاتی که در مآخذ وجود دارد، ما از زندگی پر حادثه او از طریق شرح حالی که حاجب و برادر رضاعی و همسالش جعفر الحاجب، که در طی فرار به مغرب ملازم با وفای او بوده، از وی نوشته است کاملاً آگاهیم.^۵

المهدی، که ما از این پس وی را بدین نام خواهیم خواند، به هدایت و رهبری دعوت از سلمیه ادامه داد. اقا در سال ۲۸۶ هـ ق / ۸۹۹ م شقاقی در جامعه اسماعیلی پدید آمد، زیرا داعیان عراق، حمدان قرمط و شوهر خواهرش عبدان، از قبول امامت المهدی سرباز زدند، و از این زمان به بعد، چه از لحاظ مذهبی و چه از لحاظ سیاسی، راهی مستقل در پیش گرفتند. هنگامی که فاطمیان سرانجام به قدرت رسیدند، سعی کردند قرمطیان را به طریقه خود باز آورند و به قبول امامت خویش وادارند. به نظر می‌آید که این تدبیر در مورد بعضی از جوامع قرمطی، بویژه آنها که در عراق و ایران

بودند، مؤثر واقع شد؛ تنها قمرطیان بحرین (عربستان شرقی) همچنان منکر و مخالف خلفای فاطمی باقی ماندند.

المهدی هنوز می‌بایست دوران سخت و محنت زای دیگری از سر بگذارند، و این محنت و سختی را طرفداران و حامیان امامت او برایش فراهم آوردند نه دشمنان و معاندان او.

در سال ۲۹۰ هـ ق / ۹۰۲ م، عده‌ای از داعیان در صحرای شام در نزدیکی تدمر (بالمیرا) پیدا شدند که، بدون اجازه از جانب سلمیه، محل اختفای امام خویش را مکشوف ساختند و قبایل بدوی را فراخواندند که برای بزرگداشت و بیعت با امام به سلمیه روند. این بی‌احتیاطی برای المهدی، که هنوز برای درگیری نظامی با خلیفه عباسی بغداد آمادگی نداشت، بسیار خطرناک بود، و از این رو، چون محل سکونت و هویت او بموقع بر مأموران و جاسوسان دولت عباسی فاش شد، پنهانی همراه پسرش و تنی چند از یارانش، از جمله جعفرالحاجب، سلمیه را ترک گفت. ابتدا در رمله، کرسی ایالت فلسطین، پناه گرفت. در این میان، سپاهیان دولتی بر بدویان زدند و رهبر آنان را دستگیر کردند و تحت آزار و شکنجه وی را وادار به فاش ساختن هویت پنهان المهدی کردند. این امر، ماندن در فلسطین را هم برای المهدی غیرممکن ساخت، لذا با ملازمان خود به صوب مصر روان شد. چون بدانجا رسید، در اینکه به یمن یا مغرب رود مردد گشت، زیرا در این هر دو منطقه جوامع اسماعیلی مهتی از پیش وجود داشت. اما سرانجام بر آن شد که به مغرب رود. باری، گمنامانه با پسرش به واحه سجلماسه (رسانی امروز در مراکش) رفت و در آنجا اقامت گزید. سجلماسه در آن زمان شهر مهتی در منتهی الیه جاده‌ای که از صحرا می‌گذشت بود. از این رو، بازرگانان عراقی و شامی زیادی در آنجا مقیم بودند، و این امر به المهدی امکان داد که چند سالی (از ۲۹۳ تا ۲۹۵ هـ ق / ۹۰۵ تا ۹۰۷ م) در زیّ بازرگانان در آن شهر بماند.

در طول این دوره المهدی با داعی ابوعبدالله شیعی که امر دعوت را در میان

بربرهای کتامة در الجزيرة امروز هدایت می‌کرد تماس و ارتباط داشت. ابوعبدالله شیعی به کمک و پشتیبانی قبایل جنگجوی کتامة اینک به فتح افریقیه، منطقه‌ای که تونس امروز و بخش شرقی الجزیره را شامل می‌شد، پرداخت. پایتخت افریقیه شهر قیروان بود که در تونس قرار داشت، و امیران سلسلهٔ اغلبی، به نمایندگی از جانب خلفای بغداد، بر آنجا حکومت می‌کردند.

ابوعبدالله شیعی پس از سالها جنگ غیر منظم موفق شد شهری را پس از شهری دیگر در افریقیه بگشاید، و سرانجام امیران اغلبی را از آنجا بیرون راند. در ماه رجب ۲۹۶ هـ ق / مارس ۹۰۹ م، داعی ابوعبدالله با جنگجویان کتامی خود کاخهای امیران اغلبی را در رقاده، نزدیک قیروان، تصرف کرد. پس از آن تجهیزات لازم برای فرمانروایی المهدی بلافاصله تدارک دیده شد. سکه‌های جدید ضرب گردید و اعلام گشت که فرمانروای جدید بزودی خواهد آمد. سپاهی از جنگجویان کتامی به سجلماسه رهسپار گشتند تا امام المهدی را در آمدن به رقاده بدرقه کنند. امیر سجلماسه به شنیدن، خبر نزدیک شدن این سپاه دستور داد که بازرگان بیگانه و پسرش را که بدرستی ظن برده بود که مسبب این تحولات هستند در دو خانه جداگانه زندانی کنند. اما برخورد تهدیدگرانهٔ داعی و جنگجویان کتامیش امیر را واداشت که زندانیان را آزاد کند. داعی ابوعبدالله شیعی، در حالی که اشک شوق از دیدگانش می‌ریخت، امام خویش را که احتمالاً سالهای سال پیش، هنگامی که امام کودک خردسالی بیش نبود، در سلمیه دیده بود درود و تحیت گفت. در روز بعد، یعنی ۷ ذیحجهٔ ۲۹۶/۲۷ اوت ۹۰۹ م، سپاهیان بربرداعی از مقابل چادری که المهدی و پسرش و نیز جعفر الحاجب (شاهد و روایتگر ماجرا) در آن نشسته بودند گذشتند و با خلیفهٔ خود بیعت کردند. در ۲۰ ربیع الآخر ۲۹۷ هـ ق / ۴ ژانویه ۹۱۰ م، المهدی به سرزمین بربرهای کتامة رهسپار شد، و در میان استقبال قبایل محلی و ادای احترام آنها به قصر رقاده وارد گشت. در روز بعد، یعنی جمعهٔ ۲۱ ربیع الآخر ۲۹۷ هـ ق / ۵ ژانویه ۹۱۰ م، از فراز منبر مسجد جامع

قیروان، عبدالله ابومحمد امیرالمومنین امام المهدی بالله خلیفه جدید اعلام شد و خطبه به نام او خواندند. در این هنگام المهدی سی و پنج سال داشت، و بنابر توصیف شاهد عینی ما، یعنی جعفر الحاجب، هنوز در بجهوبه شباب بود و موی خاکستری بر محاسن نداشت، و پسر شانزده ساله اش ابوالقاسم که در آینده به نام القائم بامرالله جانشین او می شد، تازه مو بر پشت لبانش رسته بود.

امام و خلیفه فاطمی و پسرش در کاخهای رقاده، که امیران اغلبی در فرار عجلوانه خود دست نخورده بر جای گذاشته بودند، اقامت گزیدند. باستانشناسان تونس و فرانسوی ویرانه های رقاده را، که اینک در حدود نه کیلومتری جنوب قیروان افتاده است، کاویده اند. بنابر گزارش آنان، این ساحت عظیم که زمانی آن را باغها و گلگشتها در میان گرفته بوده از چندین کاخ، ساختمانها، اصطبلها، و آب انبارها، و نیز دریاچه ای مصنوعی که آب آشامیدنی شهر را تامین می کرده تشکیل شده بوده است. اما قیروان که در همان نزدیکی قرار داشت، همچنان پایگاه سنیان مالکی (مرکزی برای مخالفت با فاطمیان) باقی ماند، و خلفای فاطمی همیشه از نزدیک شدن بدان اجتناب می کردند.

مملکتی که نخستین خلیفه فاطمی، عبدالله المهدی (۲۹۷-۳۲۲ هـ ق / ۹۰۹-۹۳۴ م)، بر آن حکم می راند از کرانه مراکش در اقیانوس اطلس تا سراسر الجزایر و تونس امروز تا طرابلس غرب (تریپولیتانیا) و سیرنائیک (در عربی برقه) در ساحل لیبی در مشرق گسترده بود. این قلمرو، صقلیه (سیسیل) را هم، که مسلمانان در طی سالهای ۲۱۲-۲۹۰ هـ ق / ۸۲۷-۹۰۲ م تسخیر کرده بودند، شامل می شد. پایتخت صقلیه، بالرمو (در عربی بالرم) را اعراب/المدینه می گفتند. به این ترتیب، دولت فاطمی از همان آغاز تأسیس خود یک قدرت دریایی بود که با دولت روم شرقی (بیزانس) بر سر تسلط بر آبهای مدیترانه رقابت می کرد. پایگاه عمده دریایی و زرادخانه های مهم در تونس و، در سمت جنوبی تر، در سوسه قرار داشت. اما قیروان که پایتخت بود و شهر سلطنتی رقاده در داخل این درونبوم قرار گرفته بود و از ساحل اقیانوس مسافتی فاصله داشت. و

این امر بایستی دلیل عمده‌ای باشد که المهدی را بر آن داشت که پایتخت جدیدی درست بر کرانهٔ اقیانوس بنیادند. وی شخصاً تونس و کارتاژ (قرطاجنه) را بررسی کرد، اما هیچ یک از این دو را مناسب نقشهٔ خود نیافت. سرانجام انتخابش بر یک شبه جزیرهٔ غیر مسکون در حدود ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی سوسه قرار گرفت. این شبه جزیره که از صخره‌ای تشکیل شده بود به وسیلهٔ برزخ* باریکی به عرض ۱۷۳ متر به زمینلاد اصلی متصل می‌شد، و در قدیم الایام ماندگاه دریانوردان فنیقی بود. فنیقیان در اینجا، علاوه بر قبرهایشان، لنگرگاه مصنوعی مربع شکلی که در دل صخره‌های صاف ساحل کنده شده بود، از خود به جای گذاشته بودند.

در اینجا، در سالهای ۳۰۴ - ۳۰۹ هـ ق / ۹۱۶ - ۹۲۱ م المهدی شهر جدیدی بنا کرد. آن را به نام وی مهدیه نامیدند. و شهر مهدیه هنوز این نام را حفظ کرده است. برزخ را باروی مستحکمی که از این کرانه به آن کرانه کشیده شده است پاسداری می‌کرد. تنها دروازهٔ واحدی دسترسی به شهر را ممکن می‌ساخت. باروی دریایی، تمام شبه جزیره، از جمله لنگرگاه قدیم فنیقیایی آن، را در بر می‌گرفت و از ورود به آن با زنجیری که میان دو برج دیدبانی کشیده شده بود، می‌شد ممانعت به عمل آورد. قصر المهدی بر بلندترین نقطهٔ صخره ساخته شده بود، و در مقابل آن، اندکی پایین تر از رأس صخره، کاخ جانشین و ولیعهد خلیفهٔ فاطمی، یعنی ابوالقاسم (القائم بامرالله آینده)، قرار گرفته بود. باریکهٔ سنی ساحلی واقع در جلو باروی دریایی، مصلای برگزاری نماز در اعیاد اسلامی بود. در روز عید فطر و در روز عید قربان، امام و خلیفهٔ فاطمی شخصاً همراه با همهٔ درباریان برای ایراد خطبه و امامت نماز در این مصلی حاضر می‌شد. در قسمت داخلی تر، در حومهٔ شهر، سپاهیان و خانواده‌های آنها می‌زیستند که بربرهای

* باریکه از خشکی که دو پهنهٔ خشکی را (مانند شبه جزیره و زمینلاد را) به هم متصل می‌سازد.

کتاب، عربها، افریقایی‌ها، و اسلاوهای اروپایی از آن جمله بودند. افریقاییان را «زویله» و اسلاوها را «صقالبه» می‌خواندند.

شهر مهدیه بر کرانه تونس، مانند شهر قاهره، یکی از یادمانهای مهم تاریخ اسماعیلی - فاطمی است. امروز این شهر کوچک از راه ماهیگیری و جهانگردی به حیات خود ادامه می‌دهد. آثار عظمت و شکوه دوره فاطمی هنوز در همه جا نمایان است و تحسین آدمی را برمی‌انگیزد: دروازه گذر ناپذیر، یازمانده‌های باروی دریایی، حوضه لنگرگاه، یک تختان مرتفع مصنوعی که به میان دریا امتداد یافته است، و مسجدی با سردری شگرف که به یک طاق نصرت (رومی) شباهت دارد، از جمله این آثار است. بر اثر گذشت قرن‌ها مسجدی که المهدی برای خود و ملازمانش ساخته بود به ویرانی افتاده بود تا اینکه در دهه ۱۹۶۰ از نو کاملاً بازسازی شد، و اینک دوباره مورد استفاده قرار گرفته است.

عبدالله المهدی در ربیع الاول ۳۲۲ هـ / ق / مارس ۹۳۴ م در پنجاه و نه سالگی در گذشت. پسرش ابوالقاسم با نام القائم بامرالله بر مسند خلافت نشست. در دوره خلافت او (۳۲۲ - ۳۳۴ هـ / ق / ۹۳۴ - ۹۴۶ م) مهدیه سخت‌ترین آزمایش و محنت را از سرگذراند. قبایلی چند از بربرهای مغرب به سرکردگی ابو یزید خارجی، که از دشمنان اسماعیلیان بود و دلی پر کینه از شیعیان و عقاید شیعه داشت، سر به شورش برداشتند. شورشیان در سال ۳۲۳ هـ / ق / ۹۴۴ م سرتاسر افریقیه را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند، و شهر قیروان را فتح کردند. شهر سلطنتی غیر مسکون رفاده را غارت کردند و ویرانی بسیار در آن به بار آوردند. در جمادی الآخر ۳۳۳ هـ / ق / ژانویه ۹۴۵ م شورشیان را مهدیه را از سوی خشکی بستند، اما نتوانستند راه آذوقه آن را، که از طرابلس و صقلیه تأمین می‌شد، از جانب دریا قطع کنند، و چون امکانات و تجهیزات لازم و مناسب برای حصارگیری نداشتند، نتوانستند پایتخت خلیفه و امام فاطمی را تسخیر کنند. یک بار، ابو یزید به تن خویش در جلو تنها دروازه مهدیه ظاهر شد، اما بلافاصله او را مجبور

به عقب نشینی کردند. بنابر یک افسانه فاطمی، تنها به خاطر این لحظه فوق العاده خطرناک بود که امام المهدی نقشه بنای شهر مهدیه و استحکامات آن را چنان استوار پی افکند.

برای مدت کوتاهی چنین به نظر می آمد که دولت فاطمیان به فضای داخل حصار شهر مهدیه محدود شده است، اما دیری نگذشت که فاطمیان موفق شدند حلقه محاصره را بشکنند، و خود را برای حمله متقابل به شورشیان خارجی آماده سازند. هر آینه، شکستن محاصره و حمله متقابل در زمان خلیفه القائم بامرالله رخ نداد، زیرا وی در ماه شوال سال ۳۳۵ ه ق / ماه مه ۹۴۶ م در گذشت. پسر و جانشین او، اسماعیل، نخست مرگ پدر را پنهان داشت، و چنان وانمود کرد که وی هنوز ولیعهد پدر است؛ حتی برای حفظ ظاهر به مکاتبه با پدر درگذشته خویش ادامه داد. اما هنگامی که توانست بر دشمن غلبه کند، و ابویزید طاغی را در یک جنگ فرساینده شکست دهد و به قتل برساند، خویشتن را امام و خلیفه اعلام کرد و نام المنصور بنصرالله بر خویشتن نهاد.

دوره امامت منصور (۳۳۴ - ۳۴۱ ه ق / ۹۴۶ - ۹۵۳ م) بسیار کوتاه بود، و نابهنگام پس از تحمل رنج یک بیماری طولانی که هنگام لشکرکشی بدان مبتلا شده بود، درگذشت. اما وی نیز گذشته از شهرت سپاهیگری، آثار ماندگاری از خود بر جای گذاشت. وی پس از بیرون راندن خارجیان از قیروان در ربیع الآخر ۳۳۵ ه ق / اکتبر ۹۴۶ م، و تعقیب ابویزید خارجی، دستور داد که درست در جنوب قیروان، نزدیک به روستای صبره، در نیمه راه رقاده، شهر سلطنتی جدیدی بسازند. اما این تنها پس از پیروزی یافتن بر ابویزید بود که توانست فاتحانه به آن شهر که به نام خود آن را منصوریه نامید وارد شود.

کاوشهای باستانشناسی نشان داده است که این شهر بارو یا حصاری مدور داشته است، و در حقیقت به تقلید از نقشه شهر بغداد (که آن نیز به وسیله منصور، خلیفه

عباسی، پی افکنده شده بود) ساخته شده بوده است، و این داعیه فاطمیان را برای داشتن خلافتی چون خلافت عباسی تایید می‌کند. مواد و مصالح ساختمانی برای بنای شهر منصوریه، اتفاقاً از خرابه‌های قصور رقاده که در همان نزدیکی بود، و به وسیله سپاهیان ابویزید خارجی ویران شده بود، تأمین شد.

شهر منصوریه نه تنها نسخه بدل بغداد بود، بلکه سرمشق و الگویی هم برای قاهره شد. با آنکه نقشه شهر قاهره مستطیل است نه مدور، اما موضع دروازه‌ها (بابهای) آن و ساختمانهایش، و نیز نام آنها درست همانند منصوریه است. هر دو شهر یک باب الفتوح (دروازه پیروزی) داشتند که خلیفه در مراسم مهم از آن رفت و آمد می‌کرد، و دارای یک باب زویله (در قاهره امروز هم باب زویله خوانده می‌شود) بودند که به نام واحدهای افریقیه‌ای سپاه چنین خوانده شده بود. کاخ خلیفه در نیمه راه میان این دو دروازه قرار داشت. در همان نزدیکی، مسجد قصر واقع بود که الازهر خوانده می‌شد، مانند مسجدی که بعداً فاطمیان در قاهره ساختند. در منصوریه آبگذری به سبک رومی ساخته بودند که آب شهر را تأمین می‌کرد، و این آبها در سه مخزن مدور ذخیره می‌شد. ایوان کبیر، که خلیفه و امام فاطمی در آن بار عام می‌داد و سفیران و نمایندگان دولتهای خارجی را به حضور می‌پذیرفت، ستونهای قدیمی با عظمتی داشت که با زحمت زیاد از شهر ساحلی سوسه به وسیله سربازان به منصوریه حمل شده بود. مآخدی که در اختیار ماست می‌گویند که شهر دارای اصطبلهای بزرگ، ایوان وحوش* - که جایی بود برای نگهداری حیوانات بیگانه از جمله یک شیر - و باغهای بسیار بوده است. تالارهای مختلف قصر نامهای زیبایی داشتند، مانند تالار یا «ایوان کافور»، «ایوان تاج»، «ایوان

* این اصطلاح را ابوالقاسم کاشانی در *زبدۃالتواریخ* خود که تاریخ اسماعیلیه و نزاریه و ملاحده است، در هنگام توصیف شهر قاهره به کار برده است، و ما آن را از وی برگرفتیم و در برابر *menagerie* به کار بردیم. بنگرید به *زبدۃالتواریخ*، ویراسته محمدتقی دانش پزوه، تبریز ۱۳۴۳، صفحه ۵۶.

مورد» و «ایوان سیم».

پس از آنکه فاطمیان در سال ۳۶۳ هـ ق / ۹۷۳ م به مصر نقل مکان کردند، کاخهای منصوریه اقامتگاه دست نشاندگان آنها از سلسله بنی زبیری شد؛ اما در ۴۴۵ هـ ق / ۱۰۵۳ م خطر حمله اعراب بدوی بنی هلال زیریان را مجبور کرد که به مهدیه، که جای مصون‌تری بود، باز گردند.

چهارمین امام و خلیفه فاطمی، المعزالدین الله (۳۴۱ - ۳۶۵ هـ ق / ۹۵۳ - ۹۷۵ م)، بیشتر دوره خلافت خود را در منصوریه گذراند. در دوره او دولت فاطمی به صورت نیروی مقتدری بیرون آمد. در چند لشکرکشی، مغرب بکلی مطیع و منقاد شد. بربرهای بیابان گرد زنانه، که فلات مرتفع الجزیره را مرکزی ناآرام ساخته بودند، ساکت و آرام شدند. غلام معز، جوهر، که قبلاً مملوکی صقلایی بود، به سرکردگی سپاهیان فاطمی خود تا ساحل اقیانوس اطلس پیش راند؛ و برای آنکه اثبات کند که واقعاً تا ساحل اقیانوس پیش رفته است؛ ماهنی را که در آب شور زنده نگهداشته بود به منصوریه به نزد امام فرستاد. در صقلیه (سیسیل) و جنوب ایتالیا منافع فاطمیان با بیزانسیها برخورد پیدا کرد، اما دو کشور موفق شدند با بستن پیمان صلحی، که منظمأ تجدید می‌شد، به آرامش در آنجا همزیستی کنند. بر طبق این پیمان، امپراتور روم شرقی (بیزانس) سالانه مبلغی خراج به امام فاطمی می‌پرداخت، و در مقابل فاطمیان موافقت کردند که به زمینلاد* ایتالیا دست اندازی نکنند.

قاضی نعمان (فت ۳۶۳ هـ ق / ۹۷۴ م) داعی الدعات و قاضی القضاة دربار فاطمیان در کتاب خود به نام *المجالس و المسایرات*، که یکی از مآخذ عمده اطلاعات ماست، تصویر روشنی از زندگی در دربار معز عرضه می‌دارد. از روی نوشته‌های او در

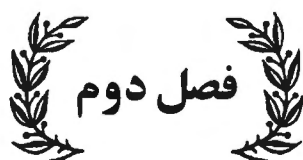
* زمینلاد. بهنه وسیعی از خشکی که شامل جزء اعظم خاک یک کشور است. فرمینگ اصطلاحات جغرافیایی این اصطلاح را در برابر mainland وضع کرده است.

می‌یابیم که امام و خلیفه فاطمی حتی امور ناحیه دور دستی چون مولتان (واقع در پاکستان امروز) را از طریق فرمانها و دستورهای خود اداره می‌کرده است. در حقیقت، این معز بود که به داعی محل دستور داد که بت غول پیکر مولتان را، که بیم آن می‌رفت که مسلمانان را به بازگشت به شرک و بت پرستی اغوا کند، بشکند.

باری، بزرگترین موفقیت سیاسی المعز لدین الله تسلط بدون جنگ و خونریزی بر مصر در سال ۳۵۹ هـ ق / ۹۶۹ م بود که در فصل سوم این کتاب به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

تبرستان

www.tabarestan.info



دعوت داعیان و «مجالس تعلیم»

تبرستان
www.tabarestan.info

غرض این کتاب آن نیست که تاریخ خلافت فاطمیان را، که به صورت یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ اسلامی درآمد، به تفصیل بیان کند. موضوعهایی که در این کتاب باید مورد بحث قرار گیرد تعلیم و تعلم است - یعنی فعالیتهایی که از همان آغاز کار از مشخصات جامعه اسماعیلی بوده است.

بنابر عقیده اسماعیلیان، علم و حکمت موهبتی است خداداد. این موهبت را خداوند به وسیله پیامبرانش برای مردم فرو فرستاده است. خداوند شش پیامبر را که صاحب شریعت بودند، یکی از پی‌دگیری، به سوی مردم گسیل کرد. آنها آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی مسیح، و محمّد (ص) بودند. این پیامبران ناطق خوانده می‌شوند، زیرا با مردم سخن می‌گویند و بیان‌کننده و اعلام‌کننده شریعت، یعنی قانون ظاهر هستند که متضمن اوامر و نواهی، فرائض عبادی، و حدود شرعی است. در کنار هر یک از این پیامبران ناطق، نماینده‌ای وثیق قرار گرفته که وصی یا اساس خوانده می‌شود؛ اوست که معنای باطنی همیشه ثابت این احکام و قوانین را می‌داند و تنها به عده کوچکی از گروندگان تعلیم می‌دهد. مثلاً آدم پسرش هابیل را به عنوان وصی در کنار خود داشت، و نوح پسرش سام را؛ وصی ابراهیم پسرش اسماعیل بود، و وصی موسی برادرش هارون، و از آن عیسی شمعون بطروس (یا شمعون صفا). پیامبران ناطق دور ما حضرت محمّد (ص) بود و وصی یا اساس او

بسر عم و دامادش علی ابن ابیطالب (ع). اعقاب علی ابن ابیطالب امامان حقیقی امت اسلام هستند. تنها این امامان معنای باطنی کلام الهی را که حضرت محمد (ص) ابلاغ کرد می‌دانند و منتقل می‌سازند. به این ترتیب، امامان، که خلفای فاطمی ادامه سلاله آنها هستند، گنجینه‌دار پیام الهی‌اند. آنها حافظان «علم» و «حکمت» حقیقی هستند، و این «علم» و «حکمت» را به پیروان خود، که «ولیاء الله» هستند، انتقال می‌دهند.

امامان، از طریق داعیان خود، «علم» و «حکمت» را در همه جا انتشار می‌دهند؛ داعیان مبلغانی هستند که مردم را به پیروی از امام حقیقی دعوت می‌کنند، و به افرادی که دعوت آنها را اجابت می‌کنند، یعنی به مستجیبان، یا گرویدگان، حکمت تعلیم می‌دهند.

داعی، به عنوان معلم، یکی از مشخص‌ترین وجوه دعوت اسماعیلی است. داعیان از همان آغاز نهضت، به اطراف و اکناف، به دور و نزدیک سفر می‌کردند تا بشارت دعوت را بپراکنند. نخست مبلغانی سیار بودند که برای حفظ خویشتن و صیانت بیروانشان در زبّ یکی از اهل جزف و پیشه‌وران گمنام بیرون می‌آمدند. نخستین داعی عراق، به نام اهوازی، معیشت خود را از راه درزیگری و نگهبانی نخلهای خرما به دست می‌آورد. داعی دیگری که کوهستانهای غرب شام را در می‌نوردید کار حلاجی می‌کرد، و نخستین داعی که به یمن گسیل شد، یعنی ابن حوشب منصور الیمن، در عدن دکانی اجاره کرده و به داد و ستد پنبه پرداخت.

داعیان بندرت در میان مردم ظاهر می‌شدند؛ بیشتر ترجیح می‌دادند که با اشخاص معینی که خود بر می‌گزیدند به گفتگو بپردازند و سعی می‌کردند تا کنجکاوی آنها را درباره‌ی تعالیمی سزی، که می‌گفتند قصد دارند به آنها بگویند، برانگیزند. اما قبل از آنکه شخص به کیش اسماعیلی درآید از او عهد یا میثاق گرفته می‌شد، یعنی او را به پوشیده داشتن اسرار سوگند مغلفه می‌دادند. این سکوت و خاموشی تحمیلی که احتیاطی لازم در مقابل دشمنان دینی و سیاسی بود، طبیعتاً به همه گونه‌ی تصورات و

فرضیات درباره اسماعیلیان منجر می‌شد. در واقع مخالفان و معاندان آنها هرگز از اینکه جهل خود را با جعل و اختراع بیمحابای عقاید و اتهامات واهی ببوشانند خسته نمی‌شدند؛ کاری که حتی در نوشته‌های قرن بیستم نیز ادامه یافته است. باید شکرگزار بود که به یمن تحقیقات جدید، که در نتیجه سیاست علنی کردن عقاید و آثار اسماعیلیه به وسیله جهل و هشتمین امام اسماعیلی، یعنی سلطان محمد شاه آقا خان سوم (دوران امامتش از ۱۸۸۵ تا ۱۹۵۷ م) و جانشین او برنیس کریم آقا خان چهارم، حاصل گشت، بی اساس بودن معارضات باطل و تحریفات ناروایی که قرن‌ها در جریان بود به اثبات رسید. امروز ادبیات و نوشته‌های اسماعیلی در دسترس هر محقق هست و بسیاری از این آثار که به صورت دستنویس به ما رسیده است، اکنون بر اثر همکاری مشترک میان محققان اسماعیلی و دانشمندان غربی چاپ شده و بر آنها شرح و تفسیر نوشته شده است.

حتی متن کامل این سوگند میثاق لفظ به لفظ امروز موجود است.^۱ این متن نشان می‌دهد که تحریفات و جعلیات دشمنان اسماعیلیه تا چه حد بی پایه بوده است. با این میثاق و سوگند، مستجیب (یعنی کسی که دعوت اسماعیلی را اجابت کرده است) خود را متعهد می‌سازد که از همه اصول و عقاید دینی اسلامی پیروی کند، و همه فرائض و احکام شریعت را به جای آورد. امامان فاطمی همیشه بر این نکته تاکید کرده‌اند که بر هر مؤمنی رعایت ظاهر و باطن شریعت هر دو ضروری است. نکته مهم دیگر در این میثاق، تعهد به اطاعت از امام حقیقی است - که نامش در آغاز از باب احتیاط به مستجیب گفته نمی‌شود. حفظ سز، یکی دیگر از تعهدات مستجیب است، و این امر، چنانکه هم اکنون اشاره کردیم، تا هنگامی که داعیان در محیطی خصمانه به کار دعوت اشتغال داشتند، امری ضروری بود.

همینکه مستجیب با قبول میثاق و خوردن سوگند بر ذمه خویش می‌گرفت که این امور را رعایت کند، داعی حقایق «حکمت» اسماعیلی را مرحله به مرحله، انا نه یکباره

و دفعهٔ واحده، بر او القا و تعلیم می‌کرد. زیرا اگر یکباره این کار را می‌کرد ممکن بود از ظرفیت ذهنی نوکیش فراتر باشد، و درک و دریافت آن را نتواند. داعی در این امور به شاگردش می‌گفت: «ترا آزمون می‌کنیم. زیرا تو مبتدی هستی، و مبتدی مانند کودک است: تو نخست به کودک شیر می‌دهی، و تنها وقتی بزرگتر شد غذاهای مقوی‌تر و سفت‌تر به او می‌خورانی.»^۲

در یک رسالهٔ تعلیمی که داعی احمد نیشابوری به نام *الرسالة الموجزة الکافیة فی شروط الدعوة الهادیة*^۳ برای داعیان نوشته است همین تمثیل به کار رفته است: کار دعوت در سه مرحله انجام می‌گیرد. مرحلهٔ اول مطابق است با شیرخوارگی نوزاد، مرحلهٔ دوم با پرورش کودک، و مرحلهٔ سوم با پرورش ذهن جوان تا به بلوغ و کمال برسد. اما نوزاد را باید با احتیاط و آرام آرام تغذیه کرد. «اگر در آغاز پیدایش به او زیاد بخورانی وی را هلاک می‌سازی.» پس داعی باید به شاگرد خود دانشهای سبک تعلیم کند که قادر به جذب و هضم آن باشد. نخست باید شناخت و علم وی را از وحدانیت و یکتایی خداوند، ایمان وی را به باری تعالی، و ایمان او را به اطاعت از پیامبر و امام تقویت کند. زیرا چنانکه خداوند خود فرموده است «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (قرآن، سورهٔ ۴ آیه ۵۹). پس از آن، می‌توان پیش رفت و دانش مراتب بالاتر را به شاگرد یا نوکیش تعلیم کرد.

رابطهٔ میان معلم و شاگرد موضوع یکی از قدیمترین آثار ادبیات اسماعیلی است. این کتاب که *کتاب العالم والغلام* نام دارد به نخستین داعی یمن، ابن حوشب منصورالیمن، نسبت داده شده است.^۴

با آنکه این «حکایت نوکیشی» داستانی ساختگی و تخیلی است، به طور یقین انعکاس صادقانه‌ای از کار نخستین داعیان را در بردارد. در اینجا ما خلاصه داستان را می‌آوریم.

عالمی که در عنوان کتاب ذکر شده است در عین حال راوی قصه نیز هست، وی

در مقدمه کتاب، که یک نوع حدیث نفس است، با خویشتن درباره سرچشمه دانش، و اینکه این دانش چه وظایفی را از آدمی طلب می‌کند و چه الزاماتی را برای او به وجود می‌آورد، سخن می‌گوید. وی چنین سخن ساز می‌کند که «من مرده بودم خداوند مرا زنده ساخت، جاهل بودم عالم گردانید... بنابراین، وظیفه به من حکم می‌کند که شکر این نعمت الهی را با انتقال/مانتی که به من داده شده است به کسانی که پس از من می‌آیند بگذارم، همچنانکه کسانی که پیش از من بودند این امانت را به من سپردند.» این چند جمله، تمام اندیشه اسماعیلیان را درباره دانش و تعلیم و تعلم در بردارد. دانش یعنی زندگی؛ دانش آموختن یعنی زنده شدن از مرگِ جهل و نادانی؛ دانش امانتی است که خداوند به انسان سپرده است، و انسان نباید از روی خودخواهی آن را فقط برای خود بخواهد و برای خود نگهدارد، بلکه باید آن را به دیگران منتقل سازد. تعلیم و تعلم یک وظیفه و مأموریت الهی است: انسانی که از طریق آموختن روحاً رستاخیز یافته و به علم زنده شده است، وظیفه دارد که همسایه‌اش را نیز از مُردگی جهل به زندگی باز آورد.

عالم ما در جستجوی اینکه شاگردی شایسته بیابد تا بار امانت علم را که به او سپرده شده است به وی بسپارد، سراسر جهان را در می‌نورد، تا سرانجام به جایی دور دست و منزوی می‌رود که علم و دانش هنوز بدان راه نیافته است. یک روز، عالم، دمِ غروب، به دهکده‌ای وارد می‌شود. با گروهی از مردم درمی‌آمیزد، با آنها در مسائل دینی سخن می‌گوید، و در مکالماتشان داخل می‌شود. مستقیماً از هدف و مقصود خویش سخنی نمی‌گوید. هنگامی که هوا تاریک می‌شود و همه به خانه‌هایشان می‌روند نوجوانی که سخنان عالم بر دلش اثر کرده است بر جای می‌ماند و میل دارد بیشتر بداند. دُعی از جوان می‌خواهد با او شام بخورد، و می‌داند که سرانجام شاگرد آینده خود را یافته است. جوان هوشمند که از خانواده‌ای توانگر است مشتاق فرا گرفتن است. وی به التماس از عالم می‌خواهد که دانش و علمش را برای خود نگه ندارد، و با نگرانی از او می‌پرسد: «آیا راهی هست که من زنده شوم؟... بر من رحمت آور زیرا تو نیز زمانی

همچون من بوده‌ای... آنچه تو بدان دعوت می‌کنی چیست؟ از کجاست؟ و به کجا راه می‌برد؟»

پس از گفتگوی آغازین شبانه، عالم و جوان از یکدیگر جدا می‌شوند، و پس از آن دوره‌ای طولانی از بحث و گفت‌وگو درباره مسائل مقدماتی پیش می‌آید که در طی آن جوان بتدریج به راز مکتوم استادش نزدیکتر می‌شود. سرانجام عالم برای جوان فاش می‌سازد که برای رسیدن به دانش حقیقی «کلیدی» هست، و این کلید عهد میثاق و سوگند حفظ سزا است. عالم آنگاه کتاب عهد را بر جوان می‌خواند، و جوان جمله به جمله آن را تکرار می‌کند. پس از آن شروع به تعلیم اصول و ارکان دین به او می‌کند. وی آفرینش جهان را برایش توضیح می‌دهد، و ارتباط میان «ظاهر» و «باطن» را که از یکدیگر جدا نیستند و با هم پیوستگی دارند برایش شرح می‌دهد، و توجهش را به سرچشمه همه علوم، یعنی امام، که مخزن حقایق الهی است، جلب می‌کند.

سپس دُعی برای مدتی جوان را با اندیشه‌ها و تردیدهای خود تنها می‌گذارد، و به دیدار استاد و مرجع بالاتر از خود می‌رود، و مساعی خویش را در تعلیم جوان به وی گزارش می‌دهد. این شخص والا مرتبه، در متن فقط شیخ خوانده شده است، و ما نمی‌دانیم که آیا او تنها یک دُعی است یا مرتبه بالاتری دارد، یا اینکه خود امام است. اما در حقیقت اهمیتی ندارد که او چه کسی است. شیخ اظهار علاقه می‌کند که شخصاً جوان را ببیند. پس دُعی به روستا باز می‌گردد و به جوان می‌گوید که توشه خود را بگیرد و به دنبال او برود. جوان بی هیچ گونه تردیدی اطاعت می‌کند. برای آینده، تحصیل دانش گرانیهاتر از هر چیز دیگر است. لذا، خانه و خانواده‌اش را ترک می‌گوید و به دنبال معلم خود روان می‌شود. شیخ با مهربانی او را پذیرا می‌گردد، و به پیشکار خود دستور می‌دهد که جای اقامت و وسیله رفاه او و دُعی را فراهم سازد. روز بعد، جوان به حضور شیخ فراخوانده می‌شود، و پرسش و پاسخ زیر که مراسم و آدابی متداول است، میان او و شیخ در می‌گیرد:

شیخ: این مرد جوان دوست مسافری ترا گرامی داشته، و زائر صاحب نیتی زندگیت را نجات داده است. نامت چیست؟

جوان: عبیدالله پسر عبدالله [یعنی: فلان ابن فلان].

شیخ: این کار تُست؛ ما قبلاً از احوال تو خبر یافته‌ایم. آیا آزادی یا بنده‌ای؟

جوان: من آزادم. پسر عبدالله هستم (یا پسر بنده‌ای از بندگان خدا هستم).

شیخ: چه کسی ترا از بندگی آزاد کرد که آزاده شدی؟

جوان: (با انگشت به مرد عالمی که او را دعوت کرده است اشاره می‌کند) این مرد عالم مرا آزاد کرد.

شیخ: چه می‌اندیشی، اگر او خود آزاد نبود و «ارباب» و «مالک» نبود آیا می‌توانست تو را آزاد کند؟

جوان: نه، نمی‌توانست.

شیخ: پس [اکنون] نام تو چیست؟

جوان: (سر به زیر می‌افکند و نمی‌داند چه جواب بدهد).

شیخ: ای جوان چگونه می‌توان چیزی را شناخت که اسمی ندارد، حتی اگر آن چیز نوزادی باشد؟

جوان: من نوزادی هستم که برای شما متولد شده‌ام، پس، بر من نامی بگذارید.

شیخ: این کار را پس از گذشت هفت روز خواهیم کرد.

جوان: چرا باید آن را هفت روز به عقب افکند؟

شیخ: به خاطر نوزاد.

جوان: اگر نوزاد پیش از گذشت این هفت روز بمیرد، چه خواهد شد؟

شیخ: هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. پس از آن نامی بر وی نهاده خواهد شد.

جوان: آیا نامی که بر من می‌گذارید از آن من خواهد بود؟

شیخ: اگر معبود تو باشد.

جوان: معنای این سخن چیست؟

شیخ: نام تو در آینده مالک و خداوندگار تو است، و تو بنده آن خواهی بود. اکنون بیش از این پرسش و اصرار مکن، برو و در موعد مقرر بازگرد.

شاگرد به معیت داعی هفت روز بعد را در خانه شیخ می‌ماند. در پایان هفت روز دوباره به حضور شیخ فرا خوانده می‌شود. تطیهر کرده و جامه نو پوشیده و اینک از شیخ «چیزهایی می‌شنود که قلم به نوشتن و تخیل به درک آن‌ها قادر نیست.» متن بر خواننده فاش نمی‌سازد که این گفته‌ها و شنوده‌ها چه بوده‌اند. راز، مکتوم می‌ماند؛ این سر مکتوم فقط و فقط در تعلیم مستقیم شخص به شخص بر زبان آورده می‌شود، و بر قلم و به روی کاغذ جاری نمی‌گردد.

عمل تشرف یا نوکیشی در اینجا یک نوع «نوزادی» و تولد مجدد تلقی می‌شود. نوکیش مانند کودکی نوزاد است. به او نام جدیدی داده می‌شود، و بر علم و دانشی اشراف می‌یابد که او را به انسانی جدید تبدیل می‌کند. / امانتِ علم اینک به وی سپرده شده است، و وظیفه اوست که آن را به دیگری بسپارد. شیخ اکنون جوان را رخصت می‌دهد که به روستای خود بازگردد. راهنمای روحانی جوان، یعنی داعی، تا دهکده او را همراهی می‌کند، و در آنجا او نیز وی را برای همیشه ترک می‌گوید. جوانی که مستجیب و نوکیش بود اکنون برای خود عالمی است. بر ذمه اوست که امانتی را که به وی سپرده شده است، یعنی علم و دانش خود را، به دیگری بسپارد، و پدرش که هنوز زنجیر جهل و نادانی بر پای دارد، اولین شاگرد اوست.

در داستان «عالم و غلام» یا «معلم و شاگرد» بخوبی احترام و اهمیتی را که اسماعیلیان، از همان آغاز دعوت، برای علم و تعلیم قائل بوده‌اند نشان می‌دهد؛ در حقیقت، در کیش اسماعیلی دین و دانش از یکدیگر جدایی ناپذیرند. کار داعیان اسماعیلی، از همان آغاز دعوت، تعلیم «حکمت» به شاگردان خود بود، و این امر در مجالس معروف به «مجالس الحکمه» صورت می‌گرفت. بندی از کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک

(فته ۴۸۵ هـ ق / ۱۰۹۲ م)، وزیر سلجوقیان، که به روزگاران نخستین دعوت اسماعیلی در شمال ایران اشارت دارد، تصویر روشنی از معلمی که شاگردان احاطه‌اش کرده‌اند به ما عرضه می‌دارد، و نشان می‌دهد که دعوت اسماعیلی چگونه بر مردم ارائه می‌شده است:

[پس خلف (یکی از داعیان اسماعیلی) به ری آمد و در ناحیت فشاویه دهی است که آن را کلین (واقع در حومه تهران) خوانند، آنجا مقام کرد... پس مردمان آن ده این مذهب (یعنی مذهب اسماعیلی) آموختن گرفتند]* تا روزی از روزها مهمتر این ده کلین بیرون از ده می‌گذشت. مسجدی ویران بود، از آن مسجد آوازی می‌شنید. آهنگ مسجد کرد و گوش برداشت، این خلف با مردمان این مذهب [یعنی مذهب اسماعیلی] همی‌گفت.

ابوعبدالله شیعی، نخستین داعی شمال افریقا نیز در انتها الیه دیگر جهان اسلام، درست به همین طریق به پیروان بربر خود از قبیله کتنامه تعلیم می‌داد. مأخذ ما در این باره کتاب *افتتاح الدعوه* قاضی نعمان است که مبتنی بر سیره یا سرگذشتنامه‌ای از ابوعبدالله شیعی است (شاید هم این سرگذشتنامه را خود ابوعبدالله نوشته باشد). چند بندی از این سرگذشتنامه طریق کار داعیان را توصیف می‌کند. داعی نخست:

برای آنها جلساتی تشکیل می‌داد، و در آن فضائل ظاهر علی ابن ابیطالب (ع) و امامان سلاله او را برایشان بیان می‌کرد. و چون می‌دید هر یک از آنها بعد از دیگری این چیزها را می‌آموزد، و آنچه را می‌خواست در وجود شاگرد احساس می‌کرد آن گاه اندک اندک هر بار مختصری به وی تعلیم می‌کرد، و این کار را تا آنجا که شاگرد

* قسمتهای میان دو قلاب [] را من برای روشن تر شدن متن از سیاست نامه افزون آوردم.

اجابت می‌کرد ادامه می‌داد، و سرانجام از او عهد میثاق می‌گرفت.

آماج نخستین دعوت ابو عبدالله شیعی، عشیره بنی سکتان بود که از وی حمایت و پذیرایی کرده بودند. آنها نخستین کسانی بودند از اهالی مغرب که می‌بایست به کیش اسماعیلی در آیند:

وی عده‌ای از بنی سکتان را فراخواند: از این رو آنان برایش مجلسی تشکیل دادند تا سخنان او را استماع کنند. بارها وی برای آنها موعظه می‌کرد و بدانها «حکمت» می‌آموخت؛ برای این مقصود آنها را گرد می‌آورد، و بیشتر روزها با آنها جلسه داشت. هر روز برای مؤمنان مجلس تشکیل می‌داد و با آنها به گفت‌وگو می‌پرداخت و برایشان مسائل را توضیح می‌داد، و به داعیان دیگر نیز دستور می‌داد که چنین کنند. زنان نیز در این مجالس شرکت می‌کردند و حکمت استماع می‌نمودند.^۵

به این ترتیب بود که عشایر و قبایل کنامه بتدریج به دعوت گرویدند، و ابو عبدالله از آنها عهد بیعت برای امام - یعنی عبدالله المهدی که هنوز نامش را بر آنها فاش نساخته بود - گرفت. داعی ابو عبدالله به نیروی پشتیبانی پیروانش توانست پس از ده سال دعوت به شورش مسلحانه علیه امیر قیروان دست یازد. در سال ۲۹۰ هـ ق / ۹۰۲ م بربرهای کنامه شهر کوچک میله (میلئو یا میلو باستانی - Mileve, Mileu) را در غرب قسطنطنیه (قسطنطینه) امروز تسخیر کردند. این آغاز جنگهای نامنظمی علیه قدرت مستقر دولتی بود که هفت سال بعد با فتح قیروان پایان یافت. آخرین امیر سلسله اغلبی کاخهای خود را راها کرد و شتابان به سوی مصر گریخت. با وارد شدن داعی ابو عبدالله شیعی در اوّل رجب ۲۹۶ هـ ق / ۲۵ مارس ۹۰۹ م به شهر رقاده، دعوت اسماعیلی در قیروان که در آن نزدیکی و بزرگترین شهر افریقیه بود استقرار یافت. داعیان بربر که از ابو عبدالله تعلیم

گرفته بودند کار دعوت را در میان اهالی سنی مذهب در پیش گرفتند، و دیری نگذشت که داعیان بسیار دیگر بدانها ملحق شدند.^۶

یک سال بعد از سقوط قیروان، سرانجام مهدی موعود ظاهر شد و زمان مملکتی را که ابوعبدالله شیعی پس از هفده سال تلاش پیگیر بنیان نهاده بود در دست گرفت. در ۲۰ ربیع الآخر سال ۲۹۷/۴ ژانویه ۹۱۰ م امام عبدالله المهدی همراه پسرش و ابوعبدالله شیعی به شهر رقاده درآمد، و در روز بعد که روز جمعه بود در مسجد جامع قیروان به عنوان خلیفه جدید خطبه به نام او خواندند. به این ترتیب، فرمانروایی سلسله‌ای که نسلهای بعد آنها را «فاطمیان»، یعنی از اولاد حضرت فاطمه (س)، دختر پیامبر اسلام، نامیدند آغاز شد. البته به نظر نمی‌رسد که فاطمیان خود را بدین نام خوانده باشند. خلفای فاطمی خود را دولت الحق می‌خواندند همچنانکه دعوت خویش را هم دعوت الحق می‌نامیدند.

پس از آنکه داعی ابوعبدالله شیعی در جمادی الآخر ۲۹۸/فوریه ۹۱۱ م کشته شد، یکی از با استعدادترین شاگردان او که از بربرهای کتانی، از قبیله ملوسه بود، به نام افلح ابن هارون ملوسی، به عنوان داعی ارشد جانشین او شد. افلح ابن هارون یکی از نخستین کسانی بود که امر دعوت را پذیرفته بود، و از سوی ابوعبدالله به عنوان داعی برای تبلیغ به میان قبیله خود، ملوسه، فرستاده شده بود، و از این رو، به لقب داعی ملوسه شهرت داشت. پس از استقرار خلافت فاطمی، وی نخست قاضی شهر طرابلس، در لیبی شد، و سپس قاضی القضاات شهرهای رقاده و مهدیه، یعنی در واقع قاضی القضاات تمام مملکت فاطمیان گشت. از این زمان به بعد سنت چنین شد که قاضی القضاات در عین حال داعی الدعوات هم باشد. و به این طریق کار تأویل ظاهر و باطن شریعت یکی شد و در دست یک تن قرار گرفت. فاطمیان در سراسر دوره حکومتشان بر این نکته تاکید داشتند که همه گرویدگان باید احکام ظاهری شریعت اسلامی را در هر وضع و شرایطی رعایت کنند؛ آنها با خوردن سوگند عهد، خود به خود، این را بر ذمه

خویش می‌گرفتند. اینک ظاهر و باطن همچون امری واحد و جدایی ناپذیر در شخص قاضی القضاة و داعی الدعات تجسم و تحقق یافته بود.

ما درباره کارهای افلح ابن هارون ملوسی، داعی الدعات، از منبعی که به صورت قطعات منقول توسط نویسندگان بعدی برای ما محفوظ مانده است، اخباری در دست داریم. این منبع سیره امام المهدی است.^۷ این کتاب شرح احوال نخستین امام و خلیفه فاطمی است، مؤلف آن داعی مأذونی است که داعی الدعات را شخصاً می‌شناخته، زیرا وی داعی مافوق و احتمالاً معلم او نیز بوده است. در موقعی که افلح در گذشت (قبل از سال ۳۱۱ هـ ق/ ۹۲۳ م)، این شاگرد شیوه تعلیم استادش را در مجالس الحکمه به یاد می‌آورد و می‌نویسد:

من هنگامی که در میان زنان دعوت می‌کرد سخن او را استماع کردم و دیدم که چگونه آنها را بادلایلی که در خور پذیرش عقول آنها بود و در خاطرشان می‌ماند، مخاطب قرار می‌داد. وی می‌گفت: «قُلِّله الحجة البالغة» [خداوند را برهانهای رساهست - قرآن سورة ۶ آیه ۱۴۹]. و می‌گفت مراد از این برهانها و حجتها آن است که عالِم را مطابق علمش و جاهل را مطابق آنچه عقلش درمی‌یابد مخاطب قرار دهی. از این رو، هنگامی که زنان را مخاطب قرار می‌داد و برایشان دلیل می‌آورد، از زیورهایشان، از انگشتریها، گوشواره‌ها، تاجها، گردنبندها، خلخالها، دستبندها، جامه‌ها، شالها، و از رشتن و بافتن و آرایش گیسوان و لباس و غیره، یعنی هر آنچه به زیور و آرایش زنان مربوط می‌شد، دلیل می‌آورد. و چون بارنگری سخن می‌گفت از صنعت و کار او حجت می‌آورد. اگر خیاطی مخاطب او قرار می‌گرفت از سوزن و نخ و انگشتانه و قیچی سخن می‌گفت، و اگر باچوبانی گفتگو می‌کرد برایشان از عصا و چوبدستی و بالابوش و خورجین حجت و دلیل می‌آورد.

دو چیز در این متن، که متعلق به قدیمترین دورهٔ خلافت فاطمی است، جالب توجه است: نخست مهارت آموزگارانۀ داعی است در مطابقت دادن تعلیم خود با مقتضیات حال هر یک از حاضران، و دوم مطابق واقع بودن و عینیتی است که پیام دعوت بر طبق آن به زنان ابلاغ می شده است. پیش از این نیز ابو عبد الله شیعی برای زنان مجالس تعلیم برپا می داشت، و تا امروز پرورش فرهنگی و تعلیم و تربیت زنان یکی از اولویتهای جامعهٔ اسماعیلی باقی مانده است.

جانشین افلاح ابن هارون ملوسی، یعنی سؤمین داعی الدعات، قاضی نعمان ابن محمّد بود که مانند سلف خود نخست منصب قضای شهر طرابلس^۱ در لیبی، را داشت. در سال ۳۳۷ هـ / ق / ۹۴۸ م سؤمین خلیفه و امام فاطمی المنصور بالله (۳۳۴ - ۳۴۱ هـ / ق / ۹۴۶ - ۹۵۳ م) او را به سمت قاضی القضاات و داعی الدعات برگماشت. قاضی نعمان، که در اصل فقیهی عرب نژاد بود، موسس و پایه گذار مذهب فقهی اسماعیلی است و کتاب دعائم الاسلام او هنوز هم اثر کلاسیک فقهی این مذهب است.^۲ قاضی نعمان مانند دو سلف خود دانش و اصول عقاید ظاهر و باطن را با هم متفقاً در ید قدرت خود داشت؛ آثار متعدد او اطلاعات مربوط به این دو را در بردارند.

مطابق مذهب فقهی اسماعیلی احکام ظاهری، یعنی شریعت، در دسترس و قابل حصول برای همهٔ مسلمانان بود، زیرا مبنای شرعی همهٔ کارهای روزانه بود. اما از آنجا که فقه اسماعیلی، که قاضی نعمان خود آن را از روی احادیث و روایات شیعه تدوین کرده بود، تازگی داشت می بایست مردم را از معنا و مفاد آن آگاه ساخت. این کار در روزهای جمعهٔ هر هفته، پس از نماز جماعت، میان نماز ظهر و نماز عصر که بیشترین تعداد ممکن مستمعان در مسجد گرد می آمدند، با تشکیل مجالس تعلیم برای عامهٔ مردم و به وسیلهٔ قاضی نعمان انجام می گرفت. این مجالس نخست در مسجد جامع سیدی عقبه در قیروان، در میان نارضایتی فراوان فقهای مالکی، تشکیل می شد. وقتی شهر منصوریّه، در جنوب قیروان، ساخته شد، قاضی نعمان مجالس درس خود را به

مسجد جامع جدید آن شهر، که مانند مسجد جایگزین آن در قاهره/الزهر نام داشت، منتقل کرد.^{۱۰}

از آن طرف، مجالس مربوط به باطن، یعنی مجالس الحکمه، فقط برای کسانی تشکیل می‌شد که به کیش اسماعیلی درآمده بودند. این مجالس در مسجد تشکیل نمی‌شد، بلکه در داخل کاخ خلیفه برپا می‌شد تا ضبط و ربط ورود شرکت‌کنندگان در مجلس آسان‌تر باشد، و حفظ پوشیدگی و محرمانه بودن آن بهتر تأمین گردد. یکی از اتاقهای کاخ بدین کار اختصاص داده شده بود، و قاضی نعمان، چنانکه خود بارها اشاره کرده است، شخصاً این مجالس را برگزار می‌کرد. مجالس الحکمه در روزهای جمعه، اما بعد از نماز عصر، وقتی که مردم متفرق شده و تنها اولیاء الله، نامی که مستجیبان و گرویدگان کیش اسماعیلی خویشان را بدان می‌خواندند، باقی مانده بودند تشکیل می‌شد.^{۱۱}

هر آن چه را که داعی در مجالس الحکمه تعلیم می‌داد می‌بایست قبلاً به صحنه شخص امام و خلیفه رسیده باشد، زیرا تنها وی مخزن و معطی حکمت بود. قاضی نعمان به دفعات می‌گوید که تقریرات خود را به صورت مکتوب برای تصویب خلیفه المنصور بالله (۳۳۴ - ۳۴۱ هـ ق / ۹۴۶ - ۹۵۳ م) و المعزالدین الله (۳۴۱ - ۳۶۵ هـ ق / ۹۵۳ - ۹۷۵ م) از نظر آنان می‌گذرانیده است. زیرا این امام است که منبع و سرچشمه حکمت است، و داعی فقط سخنگوی اوست. قاضی نعمان چگونگی برگزاری مجالس الحکمه را در کاخ منصوریه، در دوران خلافت معز، چنین وصف می‌کند:

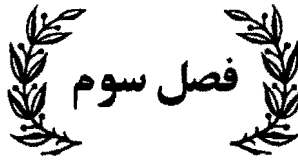
چون المعزالدین الله در رحمت به روی مؤمنان بگشود، و چهره پراز مهر و شفقت خود را بداندانها نمود، برای من کتابهایی متضمن علم باطن فرستاد، و فرمود که آنها را مادام که زنده است هر روز جمعه در مجلسی در کاخ او برای مردم قرائت کنم. جمعیت زیاد بود؛ ایوان بیش از حد گنجایش پر می‌شد، و مردم بیشتر از آن بودند که بتوان برایشان جا تدارک دید. آنها ایوانی را که برای

این مجلس تعیین شده بود و حتی قسمتی از صحن کاخ را پر می کردند. از این رو صدای من به کسانی که در عقب ایستاده بودند نمی رسید. این امر را به سمع امام رسانیدند و به وی خبر دادند که در میان پیروان دعوت کسانی هم هستند که جدیدند و به دشواری قادر به فهم و درک توضیحاتی که داده می شود هستند؛ اگر اینها را جدا کنند و اتاق دیگری بدانها اختصاص دهند، و درسهایی در خور فهم و دریافتشان برایشان تقریر شود، فایده بیشتری خواهند برد.

چنین به نظر می رسد که قاضی نعمان خود این پیشنهاد را به امام کرده است، ولی المعزالدین الله به وی دستور داد که مانند گذشته به کار خود ادامه دهد. امام گفت که این مهم نیست که همه حاضران قادر به فهم و درک همه مطالب نباشند، زیرا هر کس به قدر فهم و ظرفیت خود از این تقریرات فایده برمی گیرد. «همچنانکه اگر ظرفی را در زیر باران بگذارید به قدر فراخی دهانه اش قطرات باران در آن خواهد ریخت.»^{۱۲}

مطالبی که قاضی نعمان در *مجالس الحکمه* می آموخته است در کتابی به نام *تأویل دعائم الاسلام* تدوین یافته است، و این کتاب نقطه مقابل کتاب وی *دعائم الاسلام* است که درباره قوانین و احکام ظاهر فقه اسماعیلی است. از این دو کتاب یکی ظاهر شریعت و دیگری باطن شریعت را بیان می کند. هر صد و بیست فصل کتاب *تأویل الدعائم* مشخصاً عنوان «مجلس» دارد.^{۱۳}

تبرستان
www.tabarestan.info



فاطمیان در مصر

تبرستان
www.tabarestan.info

در ۱۵ ربیع الآخر سال ۳۵۸ هـ ق/ ۶ فوریه ۹۶۹ م، سپاه فاطمیان به سرداری جوهر صقلی، قائد لشکر، از قیروان به سوی مصر حرکت کرد. خلیفه المعزالدین الله بر جای ماند و برای مدتی عزم مصر نکرد. نقشه استیلا بر سرزمین واقع بر رود نیل به دقت طرح ریزی شده بود. دایان اسماعیلی در فسطاط (قاهره قدیم)، پایتخت مصر، مدتها بود که سرگرم فعالیت بودند؛ رجال و بزرگان مصر مخفیانه با خلیفه فاطمی تماس داشتند. مصر در زیر حکومت آخرین امیران اخشیدی که اسماً از جانب خلیفه بغداد فرمانروایی داشتند دستخوش بحرانی عظیم بود؛ بیماریهای واگیر و وبا و قحطی و خشکسالی مملکت را ویران، و آشوب و هرج و مرج قدرت مقاومت آن را فلج ساخته بود. چون از خلیفه دور دست بغداد کمکی برنمی آمد، تجار و بازرگانان مصری بخصوص امید به خلیفه فاطمی بسته بودند، و از وی انتظار داشتند که امنیت اجتماعی را برقرار و، همراه آن، رونق مصر را اعاده کند.

بنابر این، تسلط یافتن فاطمیان بر مصر با آرامش و بدون جنگ و جدال تحقق پذیرفت. هنگامی که جوهر و سپاهیان در جمادی الآخر سال ۳۵۸ هـ ق/ مه ۹۶۹ م به دلتای نیل وارد شدند، بزرگان فسطاط بلافاصله باب معامله و مذاکره را با آنان گشودند. یک هیئت نمایندگی مرکب از خاندانهای حسنی و حسینی، از اعقاب پیامبر،

همراه باد/عی اسماعیلی فسطاط (قاهره قدیم) پیمانی امضا کردند که صورت یک امان نامه به خود گرفت. برطبق این پیمان، مصریان خود را تحت حمایت خلیفه فاطمی قرار می دادند و، در عوض، خلیفه فاطمی استقرار مجدد یک پول رایج ثابت، امنیت راههای زیارتی، و از سرگیری جهاد با دولت روم شرقی (بیزانس) را تضمین می کرد. علاوه بر این، به اهالی مصر اطمینان داده شد که سنتهای پیامبر محفوظ خواهد ماند. فاطمیان با آنکه در طول دویست سال حکومت خود بر مصر فقه اسماعیلی را به مردم آن سرزمین شناساندند، و در بعضی از جنبه های ظاهری آئین های عبادی تغییراتی دادند - مانند اذان نماز بر طبق سنت اسماعیلی - ولی هرگز کسی را بزور وادار به قبول کیش اسماعیلی نکردند، و نوده اهالی مصر که اکثراً سنی مذهب بودند، همچنان بر مذهب خویش باقی ماندند. دعوت اسماعیلی در مصر محدود به مجالس الحکمه بود، و هیچ کسی را بزور بر آن نمی داشتند تا در این مجالس شرکت کند.

در نهم صفر ۳۵۸ ه ق / ۶ ژانویه ۹۶۹ م، سپاهیان جوهر از پلی که جزه را در ساحل چپ نیل به فسطاط واقع بر کرانه راست رود وصل می کرد گذشتند. انا قائد سپاه به شهر در نیامد، و در چند کیلومتری شمال شرقی آن اردو زد. در پیرامون اردوی او بلافاصله شروع به ساختن شهر جدیدی کردند تا کاخهای خلیفه فاطمی در آن بر پا شود. این شهر را در ابتدا مانند شهر سلطنتی نزدیک قیروان منصوریه خواندند، ولی بعداً نام آن به قاهره معزیه تغییر داده شد، و این همان شهری است که امروز قاهره خوانده می شود.

بنابراین قاهره، که جایگاه مستطیل شکل بزرگی با باروها و حصار خشتی بود، در اصل شهر به معنای خاص کلمه نبود، بلکه جایی بود برای استقرار کاخهای خلیفه و ولیعهد او، و خزانه و دیوانها، و خانه های سپاهیان. در جنوب شرقی کاخ خلیفه مسجدی ساخته شد که، به تبعیت از مسجد پیشگام آن در منصوریه، الازهر خوانده شد. الازهر در اصل مسجدی درباری بود که برای خلیفه و ملازمان و درگاهیان او

ساخته شده بود. عمارتی که جوهر ساخته است هنوز هسته اصلی آن را تشکیل می دهد. اما با مجموعه ساختمانها و عمارات متعددی که طی قرنهای در پیرامون آن بنا شده است، سیمای خارجی امروزی آن تصویری از جگونگی ساختار اصلی آن به بیننده نمی دهد. الازهر مسجد اسماعیلیان بود، و اسماعیلیان در آن زمان زیاد نبودند. و حال آنکه مسجد آمر در قلب فسطاط (قاهره قدیم) یا مسجد ابن طولون (میان فسطاط و قاهره) محل تردد اهل تسنن بود.

جوهر مدت چهار سال (۳۵۸ - ۳۶۲ هـ ق / ۹۶۹ - ۹۷۳ م) از جانب خلیفه فاطمی بر مصر حکم راند و زمینه را برای انتقال مقر و مسند خلافت فاطمی به قاهره مهیا نمود. فاطمیان دلیلی برای مداخله در سازمان اداری پیچیده مصر که سالها رجالی با کفایت و توانا آن را رانده بودند نداشتند. از این رو، وقتی قدرت را به دست گرفتند همه رجال و بزرگان و عمال پیشین را، حتی وزیر و قاضی القضاة قبلی را، بر سرکار باقی گذاشتند. اما در کنار دست هر صاحب منصب عالی رتبه ای یک بربر کتنامی را به عنوان ناظر به کار گماشتند. در تابستان سال ۳۶۱ هـ ق / ۹۷۲ م در منصوریه قیروان تدارکات لازم برای انتقال دستگاه خلافت به پایتخت جدید صورت گرفت. تمامی دستگاه دولت فاطمی، هر چه بود، حتی بیت المال که مسکوکات آن را ذوب کرده به صورت شمشهای طلا و نقره درآورده بودند، و تابوت سه خلیفه نخستین فاطمی بر پشت شترها و استرها و خرها و درکشتیها بار شد. در ماه صفر / ماه نوامبر این کاروان عظیم همراه با سفاین حرکت کرد و در ماه شعبان سال ۳۶۲ هـ ق / مه ۹۷۳ م به اسکندریه رسید، و در آنجا المعزالدین الله هیئتی از بزرگان مصر را به حضور پذیرفت. در رمضان ۳۶۲ / ۱۰ ژوئن ۹۷۳ م، امام و خلیفه فاطمی سواره از تخته پلّی که جزه را به فسطاط می پیوست عبور کرد، و به کاخهایی که جوهر به نام او ساخته بود درآمد. دوشادوش او پیرو با وفایش قاضی نعمان، رئیس دعوت اسماعیلی، اسب می راند.

✓ سرنوشت چنان قلم زده بود که مدت فرمانروایی المعزالدین الله در مصر بسیار کوتاه

باشد. بزرگترین رویداد دورهٔ خلافت او پیروزی پسرش العزیز بالله در جنگ با قرمطیان در شمال قاهره در رمضان ۳۶۳ هـ ق / مه ۹۷۴ م بود. این پیروزی راه را برای فتح فلسطین و شام، که در این هنگام از سوی امپراتوری در حال توسعهٔ روم شرقی تهدید می‌شد، هموار ساخت. فاطمیان همچنین به استیلا بر دمشق و گرفتن شهرهای مقدس مکه و مدینه موفق آمدند، و این دو شهر از این زمان به بعد اقتدار و حکومت خلیفهٔ فاطمی را بر خود به رسمیت شناختند. اکنون در این دو شهر مهم حجاز، در پایان خطبهٔ نماز جمعه، به عوض خلیفهٔ بغداد برای خلیفهٔ فاطمی قاهره دعا می‌کردند. البته این به رسمیت شناختن متضمن تعهدی از جانب خلیفهٔ فاطمی نیز بود؛ اکنون خلیفهٔ فاطمی مسئولیت امنیت جان و مال زائران را بر عهده داشت، و این نه تنها زائران مصری، بلکه زائران اندلس (اسپانیا) و مغرب و صقلیه و سوریه (شام) را نیز شامل می‌شد. جاههای سرراههای کاروانرو زائران می‌بایست مرمت شود، و آذوقه و خواربار و وسایل برای زائران فراهم گردد، و بدرقهٔ نظامی برای جلوگیری از چپاول و غارتگری بدویان، و بالاتر از آن حملهٔ قرمطیان شرق عربستان، تدارک دیده شود. کسوت یا پوشش گرانبهای کعبه، که هر سال در موسم حج می‌بایست از نو دوخته و بر آن انداخته شود، اکنون در مصر بافته می‌شد. شریفان مکه و مدینه (که از نسل پیامبر اسلام، حضرت محمد (ص)، بودند) اینک از خزانهٔ عمومی (بیت المال) فاطمیان مواجب و جیرگی دریافت می‌داشتند، و آذوقهٔ اهالی دو شهر از غله و خواربار مصر تامین می‌شد. امام و خلیفهٔ فاطمی اکنون، به جای خلیفهٔ عباسی، حامی و حافظ شهرهای مقدس دنیای اسلام شده بود.

المعز لدین الله در ۳۶۵ هـ ق / ۹۷۵ م درگذشت و در قلعهٔ قاهره مدفون گشت. مقبره‌اش (تریتش) که در آن خلفای فاطمی دیگر و اعضای خانوادهٔ آنها مدفون گشته‌اند، با دیوار آویز شکوهمندی که معز پیش از آمدنش به مصر فرمان ساختن آن را داده بود، تزیین شده بود.

کاری شکوهمند بر روی قلعه ظریفی از ابریشم آبی؛ این برده قاره‌ها را با همه شهرها و کوهها و دریاها و رودها، خلاصه سراسر جغرافیای عالم را نشان می‌داد؛ مکه و مدینه هم در روی آن دیده می‌شد، و در زیر آن نوشته شده بود: «به فرمان المعزالدین الله، در اشتیاقی که به خانه خدا داشت، و برای آنکه آرامگاه رسول خدا (ص) را مشخص سازد در سال ۳۵۳/ (۹۶۴) ساخته شد»؛ ۲۲۰۰۰ دینار هزینه آن شده بود.^۱

بسر و جانشین معز، یعنی العزیز بالله، از جمله بزرگترین فرمانروایان تاریخ اسلام بود. دوره فرمانرواییش که بیش از بیست و دو سال طول کشید (۳۶۵ - ۳۸۶ هـ ق / ۹۷۵ - ۹۹۶ م)، یکی از سعادت آمیزترین و خوشترین دوره‌های تاریخ مصر بود. فرقه‌ها و گروههای مذهبی مختلف، چون اسماعیلیان، شیعیان دوازده امامی، اهل سنت، و مسیحیان و یهودیان، در میان مردم مصر و شام با صلح و آرامش در کنار یکدیگر می‌زیستند. در کنار خلیفه و امام فاطمی وزیری توانمند و با کفایت که در امور مالی تجربه فراوان داشت، به نام یعقوب ابن کلس، به خدمت مشغول بود. وی در سال ۳۶۸ هـ ق / ۹۷۹ م * منصب وزارت یافت و، به استثنای یک دوره کوتاه انقطاع، تا زمان مرگش در ۳۸۰ هـ ق / ۹۹۱ م در این سمت باقی بود. مابزودی درباره او به عنوان حامی هنر و صنعت و مروج علم و دانش مطالب بیشتری خواهیم گفت.

امام و خلیفه فاطمی، بر مصر، فلسطین، و جنوب شام به طور مستقیم فرمان می‌راند، و زمام امور حجاز و شهرهای مکه و مدینه را که شرفای محلی از جانب و به نام او در آنجا صاحب قدرت بودند، به طور غیر مستقیم در دست داشت. به همین نحو، امرای بالرمو که از خاندان بنی کلب بودند و بر صقلیه حکومت داشتند، وابستگی خود را

* بیشتر مورخان و محققان تاریخ انتصاب ابن کلس را به وزارت سال ۳۶۷ هـ ق / ۹۷۷ م داده‌اند.

به دولت فاطمی با فرستادن نمایندگانی که هدایای گرانبها با خود به قاهره می‌آوردند نشان می‌دادند. حکومت تمامی مغرب از جانب فاطمیان به سلسله بنی‌زیری که خانواده‌ای از امرای قبیلهٔ بربرهای صنهاجه (امروز در الجزایر قرار دارد) سپرده شده بود؛ اینان پس از آنکه فاطمیان شهر منصوریه را در نزدیکی قیروان ترک گفتند بدانجا رفتند، و کاخهای آنجا را در اختیار گرفتند. زیریان نیز وفاداری و تبعیت خود را از امام و خلیفهٔ فاطمی با فرستادن منظم هدایا و تحف نشان می‌دادند، پویژه که مانند امرای صقلیه به دعوت اسماعیلی پیوسته و کیش اسماعیلی را پذیرفته بودند.

العزیز بالله در دوران خلافتش برای حفظ و صیانت فلسطین و شام از خطر تهدید قرمطیان و بیزانسیان و شورشیان بدوی چه بسیار مجبور به اقدامات جنگی شد. در یک مورد وی شخصاً در فلسطین سرداری سپاه را به عهده گرفت و قدم در میدان نبرد گذاشت؛ هنگامی که در سال ۳۸۶ هـ ق / ۹۹۶ م وفات یافت، خود را آماده ساخته بود که از اردوگاه بلبیس، در نزدیک دلتای نیل، به یک لشکر کشی دیگر در فلسطین بپردازد. مرگ ناگهانی العزیز بالله وضعیت خطیری به وجود آورد، زیرا پسر خلیفه، الحاکم، فقط یازده سال داشت. بر جوان، یکی از خواجگان حرمسرا، با پشتیبانی و حمایت نظامیان و بزرگان دولت زمام امور را به دست گرفت. ولی در ماه ربیع الثانی سال ۳۹۰ هـ ق / آوریل ۱۰۰۰ م خلیفه جوان توانست خود را از شر این نایب السلطنه، که اینک بیش از حد قدرتمند و قوی دست شده بود، خلاص کند و خود قدرت را به دست گیرد.

دورهٔ خلافت الحاکم با مرالله (۳۸۶-۴۱۱ هـ ق / ۹۹۶-۱۰۲۱ م) یکی از جالب‌ترین دوره‌های تاریخ فاطمیان است. موزخان بعدی، به علت دشمنی، سیمای این خلیفه را سخت کزومر نشان داده‌اند. در حقیقت، روایات ضد فاطمی سعی کرده‌اند که از او هیولایی بسازند. یحیی ابن انطاکی، تاریخ‌نگار مسیحی، از دور، بی‌آنکه حاکم را دیده باشد، او را مبتلا به اختلال مغزی (مالیخولیا) دانسته است. مؤلفان بعدی اهل

سنت بر این اعتقاد بودند که وی هفت سال تمام شستشو نمی‌کرده و مدت سه سال در یک اتاق زیرزمینی می‌زیسته، و هرگز در این مدت از آن بیرون نیامده است، و سیاره مریخ و کیوان را می‌پرستیده است. همه این سخنان لاطائل است. حتی این سخن سرزنش آمیز که الحاکم بامرالله آدمی غیرقابل پیش بینی و متلون المزاج بوده، و دستورهای ضد و نقیض می‌داده، و حکمی را که خود قبلاً داده بوده لغو می‌کرده است، منابع و مآخذ موجود تأیید نمی‌کنند. اگر ما به تواریخ ایام و وقایعنامه‌های قاهره که همزمان او نوشته شده، یا بالاتر از اینها به سجلات خود حاکم که از طریق مآخذ و منابع تاریخی به دست ما رسیده است، مراجعه کنیم تصویر کاملاً متفاوتی از این خلیفه فاطمی در نظرمان مجسم می‌شود.

این درست است که خلیفه نسبت به بزرگان و پایوران دربار خود بسیار ظنین و بدگمان بوده و به شدت تخطی‌ها و مال‌اندوزی‌ها و رشوه‌خواری و فریبکاری آنها را تنبیه می‌کرده است، و از این راه در مآخذ اسماعیلی برای خود شهرت فسادناپذیری در عدالت و دادگری به دست آورده است؛ ولی این بدبینی و بی‌اعتمادی را باید نتیجه تجارب ناخوشایند دوران کودکی او دانست. وی از یازده سالگی که بر مسند خلافت نشست تا پانزده سالگی زیر فشار و ستم بر جوان خواجه بود که با وی نه تنها به مانند یک صغیر بلکه به مثابه یک زندانی رفتار می‌کرد. لذا هنگامی که سرانجام خویشان را از شر این خدمتگزار بیش از حد قدرتمند رها ساخت، دیگر هرگز اجازه نداد که هیچ یک از وزیرانش صاحب قدرت تام و تمام شوند، و همیشه به آنها به چشم بدبینی و عدم اعتماد می‌نگریست. وی در این خصلت و سجنه با عده‌ای از مهمترین فرمانروایان تاریخ جهان شریک است، فرمانروایانی که در جوانیشان تجاربی همچون حاکم از سرگذرانیده‌اند، مانند امپراتور آلمان فردریک دوم [فردریک کبیر] از خاندان هوهنشتاوفن.

الحاکم بامرالله نزد اهالی قاهره فوق العاده محبوب بود. در سالهای آغازین خلافتش دوست می‌داشت که در روزهای عید مسلمانان یا مسیحیان با مردم درآمیزد،

و شبها درکوجه‌های باریک اسواق (بازارهای) شهر می‌گشت. و فرمان داده بود که هر که را شکایت و مظلومه‌ای دارد به حضورش بار دهند. نیز گویند شبها سوار می‌شد و با جامهٔ مبدل در شهر می‌گشت تا دریابد رعایایش دربارهٔ خلافت او چه می‌اندیشند. خاطره‌ای از گشتهای شبانگاهی او در یکی از داستانهای هزار و یک شب باقی مانده است، هر چند این داستان را به هارون الرشید، خلیفهٔ عباسی نسبت داده‌اند. اما مورخان از گشتهای شبانه هارون چیزی نگفته‌اند. الحاکم بامرالله در سالهای آخر عمرش تمایلی به زهد و ریاضت پیدا کرده بود، و همهٔ آن مراسم پر طمطراق و موبکه‌های شکوهمند پرزرق و برق را رها ساخته بود. بدون محافظ و نگهبان، تنها با دو مهتر، متواضعانه سوار الاغی می‌شد، و چون صوفیان جامهٔ سپید پشمینی به سبک بدویان در برمی‌کرد. ظاهراً ترس و واهمه‌ای از رعایای خود نداشت. اما در سالهای آخر عمر خیابانها و معابر شلوغ و پرازدحام شهر را آزاردهنده می‌یافت و، از این رو، ترجیح می‌داد که شبها تنها و سواره به بیرون شهر یا کوهستانهای شرق قاهره برود، و اوایل صبح به شهر بازگردد. درباریانش همیشه دم دروازهٔ شهر منتظر بازآمدن او بودند.

سیاست دینی الحاکم بامرالله، علی‌رغم سوء تفاهمات شایع، کاملاً منسجم و ثابت بود. تا آخر عمر، سعیش بر آن بود که رعایای خود را به رعایت احکام شریعت وادارد، و با تهدید به شدیدترین شکنجه‌ها این احکام را به اجرا بگذارد. می‌کوشید تا میان سنیان، شیعیان دوازده امامی، و اسماعیلیان رابطه‌ای دوستانه ایجاد کند، زیرا می‌خواست امام همهٔ مسلمانان باشد. در رمضان سال ۳۹۹ هـ ق / مه ۱۰۰۹ م، این کوشش با انتشار فرمانی (سجلی) دایر بر مسامحه و اغماض دینی، که رسماً آئینها و

* این تاریخی است که مقریزی برای این سجل ذکر کرده است. در متن خود سجل رمضان سال ۳۹۳ آمده که غلط است. تاریخ صحیح باید سال ۳۹۸ باشد زیرا حکم به سب کردن سلف در سجل مورخ ۳۹۵ و حکم به لغو آن در سجل مورخ ۳۹۷ آمده و سجل اخیر یک سال بعد آن است.

رسوم مذهبی اهل تسنن را همتراز آئینها و رسوم مذهبی و عبادی شیعیان قرار می‌داد، به اوج خود رسید. وی در تأیید این فرمان (سجل) به این آیه معروف قرآن «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» [سوره ۲ آیه ۲۵۶؛ یعنی، در دین اجباری نیست] استناد جسته بود. با این فرمان، با آنکه تفاوتهای میان مذاهب و فرق اسلامی باقی می‌ماند، با دیده اغماض و تسامح بدان نگریسته می‌شد. مثلاً، در آن حال که اسماعیلیان ماه رمضان را سی روز تمام حساب می‌کردند، و سپس روزه را می‌شکستند، اهل سنت وقتی ماه رمضان را پایان یافته تلقی می‌کردند که هلال ماه نو رؤیت می‌شد. بنابراین، با فرمان جدید مانعی وجود نداشت که پیروان این دو مذهب عید فطر را در دو روز مختلف بپایان کنند. شیعیان اجازه نداشتند که در اعیاد خود به سب و لعن آن عده از صحابه پیغمبر که با خلافت علی ابن ابیطالب (ع) مخالفت کرده بودند، بپردازند، اما مجاز بودند که در اذان عبارت «حی علی خیر العمل» را، که مؤذنه‌های اهل سنت در اذان حذف می‌کردند، در افزایند. همچنین پیروان مذاهب مختلف می‌توانستند در هنگام سوگند خوردن صیغه‌ای را که مذهبشان تجویز می‌کرد به کار برند. سجل یا فرمان حاکم با این اصل آزاد منشانه پایان می‌یافت: «هر مسلمانی در دین خود صاحب اجتهاد است» (لِكُلِّ مُسْلِمٍ فِي دِينِهِ اجْتِهَادٌ). * اما الحاکم بامر الله در میان مسیحیان خاطره‌ای تلخ از خود به یادگار گذاشت، و این برای آن بود که فرمان داد تا کنیسه مزار (قبر) مقدس (یا کنیسه قحامه یا قیامت) را در بیت المقدس و چند کلیسا و صومعه دیگر را در مصر و سینا ویران کنند. روایات منابع درباره انگیزه‌های حاکم در این کار ضد و نقیض است، اما چنان به نظر می‌رسد که

* محمد عبدالله عنان، محقق مصری، متن این سجل را در کتاب خود به نام الحاکم بامر الله و اسرار الدعوة الفاطمیه (قاهره، ۱۹۵۹) آورده است (صفحه ۱۴۷ - ۱۴۸). در آنجا نص جمله بالا چنین آمده است: «لکل مسلم مجتهد فی دینه اجتهاده» که معنای کاملاً متفاوتی را افاده می‌کند. یعنی هر مسلمان مجتهدی (نه هر کس) در دین خود می‌تواند اجتهاد کند.

همه این اقدامات کوششی بوده است برای خاموش ساختن احساسات ضد مسیحی در میان مسلمانان که از افزایش روزانه ثروت مسیحیان و نادیده انگاشتن شریعت اسلامی ناخشنود شده بودند. ولی یک سیاست کلی برای آزار و اذیت مسیحیان، چنانکه اغلب به غلط اظهار شده است، وجود نداشت. فرمانی صادر نشد که مسیحیان را بزور به دین اسلام درآورند. تنها به اصحاب مشاغل دولتی، و فقط به آنها، این اختیار داده شده بود که یابه دین اسلام بگروند یا به سرزمین روم شرقی (بیزانس) مهاجرت کنند. از مصادره و استملاک کلیساها و صومعه‌ها، پول لازم برای پرداخت حقوق و جیرگی (ارزاق) سپاهیان به دست می‌آمد، و این اقدامی بود که حکام و فرمانروایان اسلامی پیشین مصر نیز قبلاً بدان مبادرت ورزیده بودند. حاکم در سالهای آخر خلافتش کلیساها و صومعه‌ها و نیز زمینهای مسیحیان را به آنها مسترد داشت، و بدانها اجازه داد که ساختمانهای ویران شده را از نو عمارت و بازسازی کنند. در طی گردشهای شبانه‌اش به کوههای مقطم، در نزدیکی قاهره، اغلب برای استراحت در صومعه دیرالقصیر توقف می‌کرد، و با راهب آنجا گفتگو می‌کرد، و وضعیت پیشرفت بازسازی و مرمت دیر را بازرسی می‌نمود.

الحاکم بامرالله مانند پدرش از این سنت که شخصاً در چهار جمعه ماه رمضان در چهار مسجد بزرگ قاهره و فسطاط به امامت نماز جماعت بپردازد، و خطبه نماز جمعه ایراد کند، پیروی می‌کرد. و این سنت را خلفای بعدی فاطمی نیز رعایت می‌کردند. حاکم، مسجد جمعه‌ای را که پدرش، به علت کوچکی مسجد الازهر، در جلو دروازه شمالی شهر قاهره، شروع به ساختن کرده بود به پایان برد، و این مسجد هنوز نام او را بر خود دارد. در پایان قرن پنجم هجری قمری (یازدهم میلادی)، که بارو و حصار سنگی جدید و بزرگتری به دور قاهره کشیدند، مسجد حاکم در داخل این سور یا حصار جدید افتاد، و اینک در درون این بارو و در پشت باب الفتوح واقع است.

مسجد حاکم از یادمانهای عمده دوره خلافت الحاکم بامرالله در قاهره است. اما

این امام و خلیفه فاطمی کارهای برجسته دیگری نیز انجام داده که بدانها نامبردار است. وی موقوفات بسیار به مسجد الازهر وقف کرد، و این کار را درباره مساجد جامع دیگر قاهره نیز کرد. و به مسجدهای کوچک بی شمار شهر نیز برای ترمیم و تعمیر و نگهداری آنها مبالغی اختصاص داد. ولی برجسته ترین کار او بنیان نهادن یک نهاد علمی به نام دارالعلم بود که بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

دوره حکمرانی و خلافت و امامت حاکم، که حدود یک ربع قرن به درازا کشید (۳۸۶-۴۱۱ هـ ق/ ۹۹۶-۱۰۲۱ م)، از نظر سیاسی دوره ثبات و آرامش بود. در سال ۳۹۲ هـ ق/ ۱۰۰۱ م، معاهده صلحی با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) بسته شد که در سراسر دوره خلافت حاکم عملاً به قوت خود باقی بود، و چندین بار تجدید شد. در زمان حاکم دو بار برای تأسیس یک خلافت ضد فاطمی تلاش شد، ولی در هر دو بار با شکستی مفتضحانه روبه رو شد. نخست یک ماجراجوی اندلسی به نام ابورکوه که مدعی بود از امرای خاندان بنی امیه است کوشید تا به کمک بدویان سیرنائیکی مصر را فتح کند، اما سرانجام از سپاهیان فاطمی شکست خورد و رو به هزیمت نهاد، و سلطان نوبی او را دستگیر و به حاکم تسلیم کرد. شریف هاشمی مکه، ابوالفتح حسن ابن جعفر، نیز به اقدام مشابهی دست یازید، و بر آن شد تا به یاری بدویان فلسطین و ماوراء اردن خویشتن را به مقام خلافت اهل سنت برساند، ولی ناکام ماند. بدویان پشتیبان او وی را ترک گفتند، و شریف مکه مجبور شد از در عذرخواهی درآید و بار دیگر دست نشاندگی و انقیاد فاطمیان را بپذیرد.

در سال آخر خلافت حاکم عده ای آشوبگر مذهبی در قاهره پیدا شدند که حاکم و همه خلفای پیشین فاطمی را خدا خواندند، و اوامر و نواهی دینی و شرعی را زیر پا گذاشتند. اینان از گروههای معروف به «غلات» بودند. این مسلک جدید دینی که برخود نام دین توحید نهاده بود، اینک مذهب دروز خوانده می شود. معروفترین منادیگر آن حمزه لبّاد (نمدمال) و انوشنگین درزی (ختیاط) بود. از این دو، اولی با رسائل خود

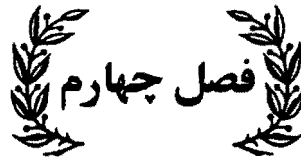
بایه و شالوده آنچه را که بعدها کتب مقدس دروزیه شد گذاشت، و دومی نام خود را به این فرقه داد. زیرا پیروان این فرقه دروزیه یا دروز خوانده می‌شوند که جمع مکسر عربی از واژه درزی فارسی به معنی خنیاط است. تعالیم مبلغان دروز در قاهره باعث ناآرامی بزرگی شد. انوشنگین درزی را به احتمال قوی به دستور حاکم کشتند، اما حمزه به مکه فرار کرد، و در آنجا شریف ابوالفتح سابق الذکر، خلیفه به کام نرسیده، دستور داد سرش را از تن جدا کردند.^۳

نویسندگان بعدی اهل سنت برآنند که رهبران دروز نه تنها مورد حمایت حاکم بوده‌اند، و وی به کارهای آنها به دیده اغماض می‌نگریسته، بلکه خود حاکم این مسلک و دین جدید را اختراع و تبلیغ می‌کرده است. یحیی انطاکی، و وقایعنگار مسیحی، نیز بر آن است که حاکم خود را پیامبر و حتی خدا می‌دانسته است. این سخنان نیز مانند بسی از اقوال دیگر که دشمنان درباره حاکم گفته‌اند پایه و اساسی ندارد، و شاهی در اثبات آنها نیست. الحاکم بامرالله سجلات و فرمانهای بسیار صادر نموده ولی در میان همه آنها، که بوسیله مورخان و وقایعنگاران بعدی ذکر و نقل شده‌اند، یک فرمان و سجل وجود ندارد که حاکم در آنها خود را خدا یا چیزی نزدیک به این خوانده باشد، یا یکی از عقاید دروزیه را اظهار کرده باشد. نویسنده بزرگ اسماعیلی، حمیدالدین کرمانی که رئیس دعوت اسماعیلی در عراق و ایران بود، در آن هنگام در قاهره به سر می‌برد و کتاب کوچکی به نام مباسم البشاره نوشت. وی در این کتاب بیان می‌کند که امام مخلوقی بیش نیست، خدا نیست، بلکه بنده‌ای از بندگان خداست، و سلسله‌ای طولانی از امامان از پی او خواهند آمد؛ وی در کتاب دیگری به نام الواعظه مستقیماً بر پیروان دروز می‌تازد و اصول عقاید آنها را رد می‌کند.^۴

پایان حیات الحاکم بامرالله مانند دوران خلافتش استثنایی بود. در شب ۲۷ شوال سال ۴۱۱ هجری قمری (۱۳ فوریه ۱۰۲۱ میلادی) مانند همیشه به تنهایی سواره به گردش رفت و دیگر بازنگشت. کسانی که به جستجوی او رفتند تنها خرش را یافتند که

بی‌های پاهای او را قطع کرده بودند، و بعداً جامه‌های خونینش را در برکه‌ای [برکه الحبش] پیدا کردند. راز مفقود شدن او هرگز آشکار نشد. یکی از سران بربر به اتهام قتلش به سیاست رسید. تبلیغات خصمانه دربار خلافت بغداد، انگشت سوءظن به سوی خواهر حاکم، ست الملک، دراز می‌کند و او را متهم به قتل برادرش می‌سازد. بعدها یک نفر طاغی، یک شریف حسنی در مصر علیا دستگیر شد: گویند پاره‌های دستار حاکم و حتی پاره‌ای از پوست سرش را نزد او یافتند. اما همه اینها مشکوک به نظر می‌رسد. بعدها، چندین حاکم دروغین پیدا شدند، و برای مدتی دراز مردم امیدوار بودند، و در واقع انتظار داشتند که خلیفه محبوبشان و دوران خلافت قرین موفقیت او روزی باز گردد - و این یکی دیگر از خصوصیت‌های مشترکی است که خلیفه الحاکم بامرالله با فردریک دوم، از خاندان هوهنشتاوفن، دارد.

تبرستان
www.tabarestan.info



تعلیم و تعلّم اسماعیلی ظاهر و باطن

تبرستان
www.tabarestan.info

بارها براین اعتقاد رفته‌اند که مسجدالازهر مرکز دعوت اسماعیلی بوده است. این سخن، چنانکه خواهیم دید، درست نیست. آنچه حقیقت دارد این است که الازهر از همان آغاز، به عنوان یک نهاد تعلیم و تربیتی، نقش عمده‌ای بر عهده داشته است. با این همه، آنچه در اینجا آموخته می‌شد عقاید باطنی اسماعیلی، یعنی حکمت، نبود بلکه فقه بنا بر مذهب اسماعیلی بود که به ظاهر شریعت بر طبق مذهب مربوط می‌شد، نه به آنچه اسماعیلیان باطن، یعنی علم به حقایق کلام مُنَزَل، می‌گفتند.

بنیانگذار فقه اسماعیلی قاضی نعمان بود که ما قبلاً از او یاد کردیم. هنگامی که در ۶ رمضان ۳۶۲ هـ / ق / ۱۰ ژوئن ۹۷۳ م، خلیفه المعزالدین الله با جلال و جبروت، چهار سال پس از آنکه جوهر صقلی شهر قاهره را بنا نهاد، وارد آن شهر شد، قاضی نعمان در معیت خلیفه بود. مسند قاضی القضانی را در آن هنگام کس دیگری متصدی بود. جوهر قبلاً قاضی القضاة ابوطاهر دُهلّی را در مقام خود ابقا کرده بود، و معز نیز بر این انتصاب مُهر تایید زده بود. ابن زولاق، از مورخان آن عصر، از قاضی نعمان تنها به عنوان داعی یاد می‌کند و این ثابت می‌کند که وی منصب ریاست عالیّه دعوت را در قاهره نیز بر عهده داشته است، هر چند که اکنون پیر و سالخورده بود، و نمی‌توانست در مصر مدت زیادی بر سر این کار باشد. وی در ۲۹ جمادی الثانی سال ۳۶۳ هـ / ق / ۲۷ مارس

۹۷۴ م در گذشت.

در دوره آغازین خلافت فاطمی، قاضی القضاات در عین حال داعی الدعوات نیز بود؛ به این ترتیب، اجرای احکام ظاهر شریعت و تأویل باطن آن به دست شخص واحدی سپرده شده بود. پس از مرگ قاضی نعمان، این هر دو وظیفه نخست در دست پسران قاضی، یعنی علی و محمد، و سپس در دست دو نواده او حسین ابن علی (۳۹۰ - ۳۹۵ هـ ق / ۹۹۹ - ۱۰۰۴ م) و عبدالعزیز محمد (۳۹۵ - ۳۹۹ هـ ق / ۱۰۰۴ - ۱۰۰۸ م) بود.

پسران قاضی نعمان هر دو مانند پدرشان فقیهان برجسته‌ای بودند. در ۲ صفر ۳۶۶ هـ ق / ۳۰ سپتامبر ۹۷۶ م در نخستین سال خلافت العزیز بالله (۳۶۵ - ۳۸۶ هـ ق / ۹۷۵ - ۹۹۶ م) علی، پسر ارشد قاضی نعمان، با تشریفات رسمی به مقام قاضی القضااتی منصوب شد :

وی کسوت تشریف در بر و کمر و شمشیر بر میان سواره به سوی مسجد الازهر روان شد، و موکبه‌ای بزرگ با او همراه بود؛ پیشاپیش او هفده دست قبا و دستار مجلل حمل می‌کردند. در مسجد سجل تعیینیه (حکم انتصاب) او قرائت شد؛ وی در این میان ایستاده بود و هر بار که نام خلیفه یا اقربای او خوانده می‌شد، به احترام سرفرو می‌آورد. سپس به مسجد عتیق (مسجد آمر) در مصر (قاهره قدیم) رفت. در آنجا خطیب مسجد، عبدالسمیع، منتظر او بود. علی نماز جمعه را امامت کرد، سپس برادرش حکم انتصاب او را قرائت نمود. گفته شد که مطابق این حکم به وی منصب قضای مصر و ایالات تابع آن، و مقام خطابت و امامت نماز جمعه، و نظارت بر طلائع و نقره، و ارث و اوزان و مقادیر تفویض شده است. پس از آن به خانه رفت... سه روز بعد، علی ابن نعمان سوار شد و دوباره به مسجد عتیق (مسجد آمر) رفت. این بار صندوق سرخ‌رنگی را پیشاپیش او حمل می‌کردند، و گواهان و محضر داران و فقیهان و

بازرگانان ملازم رکاب او بودند. جمعیت کثیری از مردم گرد آمده بودند. به این ترتیب، وی به قضاوت مشغول شد. کسانی را که به عنوان امین اداره اموال دیگران بدانها سپرده شده بود فراخواند، و این سوره قرآن را بر آنها تلاوت کرد: *إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ* [همانا انسان در زیانکاری است، مگر آنها که ایمان آورده اند و کارهای شایسته می کنند، و یکدیگر را به حق و شکیبایی سفارش می نمایند. سوره ۱۰۳]، و آنها را به تقوی و پرهیزکاری نصیحت فرمود.^۲

قاضی القضاات جدید برادرش محمد را، به نمایندگی و نیابت خویش، قضای تونس، دمياط، و فرما، سه شهری که در ساحل مدیترانه ای مصر قرار داشتند، داد. در مصر و قاهره خود در روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مسجد آمر در قاهره کهنه، و در روزهای سهشنبه در مدینه ملوکیه قاهره، به احتمال قوی در مسجد الازهر، و در روزهای شنبه در کاخ خلیفه برای ساکنان قصر به قضاوت می نشست. وی اسناد و احکام و فتاوی را در اقامتگاه خود نگه می داشت؛ صندوق سرخ رنگی که پیشاپیش او حمل می کردند محتوی اسناد و دفاتر لازم برای دعاوی ناتمام بود. این تنها در زمان خلافت الحاکم بامرالله، در سال ۴۰۶ هـ ق / ۱۰۱۵ م بود که دیوان الحکم قاضیان را به مکان خاصی در ساختمان پیشین ضرابخانه، در جنب مسجد آمر، منتقل کردند.

وقتی علی ابن نعمان در شعبان ۳۷۴ هـ ق / ۳ دسامبر ۹۸۴ وفات یافت، برادرش محمد به جای او بر مسند قاضی القضاتی نشست. وی مانند پدر و برادرش هم وظیفه قضا و هم مسئولیت تبلیغ و ترویج مذهب اسماعیلی را بر عهده داشت. از این رو، مجالس الحکمه را تشکیل می داد. گویند در ربیع الاول ۳۸۵ / آوریل ۹۹۵ م «قاضی محمد ابن نعمان بر کرسی خود در کاخ نشسته بود و بر آن بود که علوم آل بیت را برای حاضران تقریر کند، همچنانکه خود و برادرش قبلاً در مصر و پدرشان در مغرب تقریر

کرده بودند. بر اثر ازدحام و فشار جمعیت یازده تن کشته شدند؛ العزیز بالله دستور داد که آنها را (به هزینه خودش) کفن کردند.^۳

اعقاب قاضی نعمان دهها سال امور قضایی دولت فاطمیان را در قبضه خود داشتند. اما در دوره خلافت العزیز بالله برای آنها رقیبی پیدا شد، و این رقیب کسی جز یعقوب ابن کلس (۳۱۸ - ۳۸۰ هـ ق / ۹۳۰ - ۹۹۱ م) نبود که هم وزیر بود و هم در امور مالی تخصص داشت. وی در اصل یهودی بود، و در بغداد زاده شده بود، اما بعداً به دین اسلام درآمد، و در به قدرت رسیدن فاطمیان در مصر نقشی اساسی و خطیر داشت. پس از به خلافت نشستن عزیز، یعقوب ابن کلس که در این موقع چهل و نه سال داشت رسماً عنوان وزارت یافت، و جز یک دوره انقطاع کوتاه مدت، سیاست دولت فاطمیان را بیست و پنج سال تمام هدایت می‌کرد. خود ابن کلس با همکاری چندتن از فقیهان کتابی در فقه اسماعیلی نوشت. این کتاب که بر منبای سخنان و اقوال خلیفه العزیز بالله و امامان و خلفای پیش از او تدوین و تألیف شده بود *الرساله الوزیریة* نام داشت، و ظاهراً به قصد آن تألیف شده بود که جایگزین *دعائم الاسلام* قاضی نعمان شود. احتمالاً در آن تلفیقی مصالحه‌آمیز میان احکام و قوانین فقهی اسماعیلی و اهل سنت صورت گرفته بود. اما فقهای اهل سنت آن را نپذیرفتند، و العزیز بالله آن را از گردش خارج ساخت. پس از آن *دعائم الاسلام* قاضی نعمان کتاب معیار و غیرقابل بحث فقه اسماعیلی در دولت فاطمیان شد.

ابن کلس وزیر اولین کسی بود که یک مرکز تعلیماتی منظم برای تدریس فقه در جنب مسجد الازهر دایر کرد. بنابراین، وی به یک معنا مؤسس و پایه‌گذار مسجد الازهر به عنوان یک مرکز تعلیماتی بود، که تا امروز شهرت خود را در این زمینه حفظ کرده است.

در سال ۳۷۸ [هجری قمری، برابر ۹۸۸ میلادی] ابوالفرج یعقوب ابن کلس وزیر از العزیز بالله استدعا کرد که برای چندتن از فقیهان موجب و وظیفه

برقرار کند. از این رو خلیفه به هریک از آنها موجب و مشاوه کافی اعطا کرد. وی فرمان داد تا قطعه زمینی بخرند و در آن عمارتی در جنب مسجد الازهر بسازند. و آن را به فقها اختصاص داد. هر روز جمعه فقیهان در مسجد جمع می شدند، و پس از نماز ظهر حلقه هایی تشکیل می دادند، و این حلقه های درس تا وقت فرارسیدن نماز عصر دایر بود. این فقیهان از محل دارایی خود وزیر نیز سالانه مبلغی دریافت می داشتند. تعداد آنها سی و پنج تن بود. در روز عید فطر العزیز بالله به آنها قبای خلافت اعطا می کرد، و اجازه می یافتند که سوار بر استر در شهر گردش کنند.^۲

این تاسیسات و ترتیبات را به دشواری می شد یک «دانشگاه» خواند. زیرا در آن فقط تقریرات و درس هایی درباره شریعت بر طبق مذهب و فقه اسماعیلی داده می شد، و فقیهان مدرس آن شهریه و موجب از کیسه خلیفه یا وزیر دریافت می کردند. این مرکز حتی موقوفاتی که برای همیشه بدان واگذار شده باشد نداشت. معنای این سخن آن است که مرکز تعلیمی الازهر به احتمال قوی فقط در دوره وزارت ابن کلس (ف ۳۸۰ هـ ق / ۹۹۱ م) و خلافت العزیز بالله (ف ۳۸۶ هـ ق / ۹۹۶ م) وجود داشت. چنانکه بعداً خواهیم دید، این در دوره خلافت پسر و جانشین عزیز، یعنی در زمان خلافت الحاکم بامرالله است که این مرکز تعلیماتی بر شالوده کاملاً جدیدی قرار می گیرد.

ما قبلاً اشاره کردیم که همه مردم به مجالس تعلیم احکام شرعی، و لذا به جلسات ظاهر شریعت دسترسی داشتند، یعنی می توانستند در این مجالس شرکت کنند. هدف خلفای فاطمی آن بود که فقه اهل بیت پیامبر، یعنی فقه مذهب اسماعیلی، بتدریج مکتب مستقر و ثابت فقهی داخل مملکت فاطمی شود. از این رو، تقریرات و دروس عام درباره فقه اسماعیلی در مسجد برگزار می شد، و برای همگان بود. و چنانکه دیدیم این مجالس در الازهر از سال ۳۷۸ هـ ق / ۹۸۸ م به وسیله سی و پنج تن فقیه، که در

خدمت خلیفه و وزیر او بودند، برپا می شد. حتی روایت شده است که قاضی القضاة حسین ابن علی ابن نعمان در «مسجد عتیق»، یعنی مسجد آمر در فسطاط، که مسجد عمده اهل تسنن بود،^۵ فقه درس می داده است. پسران و نوادگان قاضی نعمان تقریرات خود را برپایه کتاب عمده قاضی نعمان، یعنی الدعائم الاسلام، و تحریر مختصر آن موسوم به الاقتصار، و نیز کتابهای دیگری که تا به امروز مورد استفاده اسماعیلیان است، گذاشته بودند.^۶

این تقریرات فقهی محض که در مسجد آمر و مسجد الازهر داده می شد بکلی از مجالس الحکمه، که فقط به روی گرویدگانی که عهد بیعت با امام بسته بودند باز بود، متفاوت بود. برای آنکه نظارت و دقت کافی در کار شرکت کنندگان در این مجالس به عمل آید، این جلسات در داخل کاخ خلیفه تشکیل می شد.

مستبحی، دوست نزدیک و موزخ دربار خلیفه الحاکم بامرالله، توصیفی از این مجالس برای ما باقی گذاشته است:

داعی پیوسته مجالسی در کاخ تشکیل می داد، و در آنها آنچه را که لازم بود بر اولیاء (گرویدگان، مستجیبان) خوانده شود قرائت می کرد، و وجوهات و رسومات مذهبی مربوط به آن را جمع آوری می نمود. داعی برای اولیاء یک مجلس جداگانه، برای خاصه و بزرگان و نیز خدمه وابسته به کاخها، مانند خدمتگزاران و اشخاص مراتب دیگر، مجلسی دیگر تشکیل می داد. برای مردم عادی و بیگانگانی که از شهر عبور می کردند یک مجلس برپا می شد؛ برای زنان مجلس جداگانه ای در مسجد قاهره که الازهر خوانده می شد تشکیل می گردید، و برای زنان حرم و زنان بزرگان کاخها مجلسی دیگر. روی تقریرات مجالس را در خانه می نوشت، سپس آنها را به نزد کسی که متصدی خدمات دولتی بود می فرستاد. برای تقریرات این مجالس از کتابها استفاده کرد، و پس از آنکه به خلیفه تقدیم می شد، نسخ با کنویس شده ای از آنها

فراهم آورده می‌شد. در هر یک از این مجالس داعی از حاضران، چه زن و چه مرد حق نجوابه طلا یا نقره می‌گرفت. زنان بخشی از نجوایه را می‌پرداختند. وی نام همه کسانی که حق نجوای خود را می‌پرداختند یادداشت می‌کرد؛ در عید فطر هم می‌نوشت که هر کس چقدر فطریه پرداخته است. این وجوهات به مبلغ هنگفتی بالغ می‌شد. وداعی مبلغ آن را هر بار به بیت المال تحویل می‌داد. مجالس دعوت مجالس الحکمه خوانده می‌شد.^۷

از این گفتار، اطلاعات جالبی به دست می‌آوریم. مثلاً پی می‌بریم که مجالس تعلیمی چندین نوع بوده است. بعضی از مجالس از قرار معلوم برای عامه مردم بوده و در آنها درباره وجوه باطنی عقاید اسماعیلی سخنی گفته نمی‌شده است. بنابراین، بسختی می‌توان تصور نمود که «مردم عادی و بیگانگانی که از شهر عبور می‌کرده‌اند» اجازه می‌داشته‌اند که واقعاً در مجالس الحکمه شرکت جویند. بیشتر احتمال می‌رود که این گونه مجالس، مجالسی ابتدایی برای برانگیختن حس کنجکاوی کسانی که هنوز به کیش اسماعیلی درنیامده بوده‌اند بوده است. مسجدالازهر که جای این تقریرات و درسها بود، در حاشیه قرار داشت. در اینجا فقط دروس مقدماتی برای زنان داده می‌شد، و شک نیست که عامه مردم نیز می‌توانستند در آنها شرکت کنند.

گفتار مسبنحی آنچه را ما از مجالس الحکمه قاضی نعمان در افریقته می‌دانیم، تا حد زیادی تایید می‌کند، و آن اینکه داعی باید دستنویسهای مجالس خود را شخصاً به تصویب امام و خلیفه فاطمی برساند. امام سرچشمه حقیقی حکمت محسوب می‌شد، و داعی فقط سخنگوی او بود. گمان می‌رود که داعی مسوده تقریرات و درسها را تهیه می‌کرد، آن گاه آنها را به امام تسلیم می‌کرد، و امام آنها را از نظر می‌گذرانید و تصویب یا اصلاح می‌کرد. تنها به این طریق صحت و موثقت عقاید بیان شده تضمین می‌شد. مجالس تعلیم گرویدگان تنها برای آموزش آنها نبود. متن به ما می‌گوید که در این

مجالس مؤمنان می‌بایست وجوه معینی نیز مانند حق نجوی و فطره (فطریه) بپردازند. واژه نجوی به معنای «گفتگوی محرمانه» است، و احتمالاً تلمیحی به این آیه قرآن دارد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوِيكُمْ صَدَقَةٌ [سوره ۵۸ آیه ۱۲: ای گرویدگان چون خواهید با پیامبر رازی گویند، پیش از رازگویی صدقه‌ای بدهید]. پس، به اعتقاد اسماعیلیان، تعلیمی که در مجالس الحکمه داده می‌شد در حکم گفتگوی محرمانه با پیامبر بود. حق نجوی، یا نجواتیه، به صدقه‌ای است که شخص مؤمن می‌پردازد تا سپاسگزاری خویش را از تعلیمی که به او داده شده است اظهار دارد. صدقه دیگر، یعنی فطره (ما فطریه می‌گوییم)، می‌بایست در روز عید فطر، یعنی روز پایان ماه رمضان، پرداخت شود. فرارسیدن عید فطر با بخش کردن و توزیع حلویات در میان مؤمنان — درباریان، خدمتگزاران، وظیفه‌بگیران، و نگهبانان که در ایوان کبیر قصر جمع شده بودند — از سوی امام تأیید می‌شد. شمارهٔ پیروان کیش اسماعیلی در قاهره با سرعت افزونی می‌گرفت. آشپزخانه کاخ دیگر در وضعیتی نبود که بتواند برای این تعداد از جمعیت حلویات لازم در این روز تهیه کند. بنابراین، خلیفه‌العزيز بالله لازم دید که محل خاصی به نام دارالفطره، که در نزدیکی کاخ واقع بود، به این کار اختصاص دهد. تهیهٔ حلویای عید فطر سالانه ۱۰/۰۰۰ دینار طلا هزینه برمی‌داشت. مواد لازم برای تهیه آن مطابق صورتی که به دست ما رسیده است چنین بوده است:^۸ ۱۰۰۰ لنگه آرد، ۷۰۰ قنطار (هر قنطار برابر صد کیلوگرم) شکر، ۶ قنطار پسته، ۸ قنطار گردو، ۴ قنطار فندق، ۴۰۰ اردب خرما (هر اردب برابر ۱۹۸ لیتر) ۳۰۰ اردب کشمش، ۵ قنطار عسل، ۲۰۰ قنطار روغن کنجد، و ۲ اردب تخم کنجد و تخم بادیان. علاوه بر این، مبالغی هم برای هیزم، روغن چراغ، مُشک، کافور، زعفران، و نیز دستمزد حلواپزان هزینه می‌شد.

گذشته از نوشته مستبحی، نوشته‌ها و مآخذ دیگری نیز دربارهٔ مجالس الحکمه وجود دارد. نخست یک سند یا سجل بدون تاریخ است. دربارهٔ انتصاب یک داعی که

نامش ذکر نشده است. متن این سند را قلقشندی در کتاب خود به نام *صبح الاعشی* آورده است.^۹ در این سجل به داعی دستور داده شده است که: *مجالس الحکمه* ای را که از جانب خلیفه برای تو فرستاده شده است بر مومنان (یعنی اسماعیلیان)، اعم از زن و مرد، و بر نوکیشان از زن و مرد، چه در قصور باهره خلیفه و چه در مسجد جامع قاهره (یعنی مسجد الازهر) قرائت کن، اما اسرار حکمت را از نااهلان مکتوم بدار، و آنها را فقط برای کسانی که اهل و شایسته اند فاش کن. آنچه را اشخاص ضعیف قادر به درک آن نیستند اظهار مکن اما، در عین حال، قوه فهم آنها را برای دریافت حکمت دست کم مگیر. مفاد این سند مجهول المؤلف را سند دیگری از سال ۳۹۹ هـ ق / ۱۰۰۴ م، یعنی از زمان خلافت الحاکم بامرالله، تایید می کند. در سند اخیر، قاضی القضاة عبدالعزیز ابن محمد ابن نعمان تشکیل *مجالس الحکمه* را به یکی از نواب خود وامی گذارد:^{۱۰} «برای او سجلی (فرمانی) صادر کرد و به وی اجازه داد که فطره و نجوی جمع آوری کند، و در مجلس کاخ حاضر شود، و مراسم تشریف مردم را [به کیش اسماعیلی] به جای آورد»^{۱۱} و کسانی را که پذیرای دعوت شده اند تعلیم دهد. پس وی روز پنجشنبه دوازده رمضان [۳۹۴ هـ ق / ژوئیه ۱۰۰۴ م] در کاخ مجلس تشکیل داد، و نجوی و فطره جمع آوری نمود.»

چهارمین و آخرین منبع مهم ما نوشته مورخی از دوران اخیر خلافت فاطمی، یعنی ابن الطویر (۵۲۵-۶۱۷ هـ ق / ۱۱۳۰-۱۲۲۰ م)، است. وی می نویسد:

مرتبه داعی الدعات بلافاصله بعد از مرتبه قاضی القضاة قرار دارد، و وی صاحب همان کسوت و نشانه ها و علامات است. داعی الدعات باید فقه مذهب آل بیت را تمام و کمال بداند، و درباره آن مجلس تشکیل دهد؛ می بایست از هر کس که از مذهب خویش به مذهب آنان در می آید عهد میثاق بگیرد. او از میان مؤمنان دوازده نقیب در زیر حکم خود دارد؛ گذشته از این، در همه شهرها، مانند قاضی القضاة نایبانی دارد. فقهای دولت به نزد او

می آیند. آنها جایی به نام *دارالعلم* دارند، و بعضی از این فقیهان به خاطر مقام برجسته‌ای که دارند حقوق و مشاوه‌هنگفتی دریافت می‌دارند. فقهای آنها بر مبنای دفتری که آن را *مجالس الحکمه* می‌گویند، و هر روز دوشنبه و سه‌شنبه بر مؤمنان خوانده می‌شود، حکم (فتوی) صادر می‌کنند. نسخه پاکیزه‌ای (مبیضه) از این دفتر *مجالس الحکمه* به *داعی‌الدعات* داده می‌شود. وی این رایه آنها می‌دهد و از آنها بیس می‌گیرد. در دوروزی که گفتیم *داعی‌الدعات* دفتر رایه نزد خلیفه می‌برد، و اگر ممکن باشد آن را بر وی می‌خواند، و خلیفه به عنوان تصویب علامت خود بر پیر پشت دفتر می‌گذارد. *داعی‌الدعات* در کاخ مجالسی تشکیل می‌دهد و آن دفتر را بر مؤمنان می‌خواند. این کار در دو محل صورت می‌گیرد: برای مردان بر کرسی دعوت در ایوان کبیر، و برای زنان در مجلس داعی که یکی از بزرگترین و وسیعترین عمارات در کاخ است.

چون خواندن دفتر بر زنان و مردان مؤمن به پایان می‌رسد، آنها به نزد *داعی* می‌روند و دست او را می‌بوسند، و وی با قسمتی از دفتر که علامت و نشان خلیفه بر آن است سرشان را مسح می‌کند. نیز از مؤمنان قاهره، مصر (فسطاط) و ایالات وابسته بدان، بویژه مصر علیا حق نجوی و حق فطره می‌گیرد. مبلغ آن برای هر نفر سه درهم و یک سوم درهم است. بر روی هم این وجوهات مبلغ هنگفتی می‌شود. *داعی* این وجوهات به خلیفه تقدیم می‌کند، و این کار در خلوت صورت می‌گیرد، لذا فقط خداوند می‌داند که تمام مبلغ جمع شده چقدر است. خلیفه از این وجوهات مبلغی به *داعی* و نمایانش می‌دهد. برخی از اسماعیلیان که توانگرند تاسی و سه دینار و دو سوم دینار صدقه نجوی می‌پردازند. آنها نام خود را بر کاغذی می‌نویسند و آن را با پولی که می‌پردازند به *داعی* می‌دهند. این کاغذها را از وجوه دریافتی جدا

می‌کنند، و بعداً به صاحبانشان برمی‌گردانند، در حالی که خلیفه به دستخط بر آن نوشته است: *بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ، وَفِي مَالِكَ وَوَلَدِكَ وَدِينِكَ* (خداوند به تو و دارائیت و فرزندان و دینت برکت و افزونی دهد). صدقه‌دهندگان این دستخط را نگه می‌دارند و به آن مباحثات می‌کنند. انجام دادن این خدمت در خاندان موسوم به بنی عبدالقوی، که آخرین فرد آن الجالس بود، از پدر به پسر رسیده بود. افضل [ابن بدر الجمالی وزیر مستعلی بنی عبدالقوی را به مغرب تبعید کرده بود، و جالس در آنجا به دنیا آمد و پرورش یافت و به مذهب اهل سنت تمایل داشت]. [بعداً در مصر] وی به مقام قضاوت و دعوت رسید و اسدالدین شیرکوه هنوز زنده بود که او را دید. وی برایش احترام زیادی قائل بود، و او را وزیر عاضد، خلیفه فاطمی [۵۵۵-۵۶۷ ه‍.ق / ۱۱۶۰-۱۱۷۱ م] کرد. جالس جلو افراط کاری عاضد را گرفت، و گرنه به علت گشاده‌دستی عاضد چیزی در خزانه باقی نمی‌ماند، هر چند جالس می‌دانست که عاضد آخرین خلیفه [فاطمی] خواهد بود.^{۱۹}

تا اینجا ما دربارهٔ معلمان و مجالس تعلیم به تفصیل سخن گفتیم بی‌آنکه وارد بحث در جزئیات مفاد و محتوی دعوت اسماعیلی یا جوهر و اساس حکمت آن شویم. ما قبلاً گفتیم که بنا بر تصور اسماعیلیان، در ورای عبارت ظاهری قرآن و اوامر و نواهی شریعت، یک معنای باطنی هم وجود دارد. این معنای باطنی هسته و جوهر کلام الهی است: حقیقت آن از جانب خداوند است، و لذا ابدی، ثابت، و تغییرناپذیر می‌باشد.

ادیان قدیمتر نیز، که دین اسلام جایگزین آنها شده است، همه دربردارندهٔ این حقیقت ابدی و جاودانی بوده‌اند جز آنکه در آنها، این حقیقت، در پوشش متفاوتی از احکام و دستورهای ظاهری مستتر بوده است. به این ترتیب بود که شرایع دینی

متفاوتی، یکی پس از دیگری، برای هدایت مردم فرستاده شد. هر یک از این شریعت‌ها را پیامبری، که در زبان اصطلاحی اسماعیلیان ناطق خوانده می‌شود، آورده بود. این پیامبران ناطق شش تن بودند: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمّد (ص)، که شش شریعت یکی بعد از دیگری آوردند. شریعت اسلام آخرین و واپسین این شریعت‌هاست، و تا پایان جهان معتبر است.

اما در کنار هر پیامبر ناطقی دستیاری هست که کار او حفظ و ابلاغ معنای باطن است. به زبان اصطلاحی اسماعیلیان، این دستیار اوصی یا اساس می‌خوانند، و آنها عبارتند از هابیل، سام، اسماعیل، هارون، شمعون صفا، و علی ابن ابیطالب (ع) [که به ترتیب اوصیا و اساسان ناطقان ششگانه بالا، یعنی آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمّد (ص) هستند]. در پی هر یک از این اساسان تعدادی امام هست که نسل بعد از نسل این حکمت یا معنای باطنی را به یکدیگر منتقل می‌سازند، و مومنان را هدایت و رهبری می‌کنند.

این قدیم‌ترین صورت اصول عقاید اسماعیلی بسیار مجمل و کلی به دست ما رسیده است، زیرا منابع و مآخذ آن ناقص است. ما با عقاید اسماعیلی به صورتی که از قرن چهارم هجری قمری (دهم میلادی) به بعد عرضه می‌شود، بیشتر آشنا هستیم، زیرا صورت اخیر مورد تایید امامان و خلفای قاهره نیز بوده است. در این ایام، کلام و الهیات اسماعیلی تحوّلی عظیم را از سر می‌گذرانید، تحوّلی که با تکامل الهیات مسیحی سیصد سال بعد، یعنی در زمان متأله معروف، قدیس تامس اکویناس، در خور مقایسه است. در حقیقت، بسی پیشتر از غرب مسیحی، جهان اسلام با ترجمه‌های آثار متفکران و فیلسوفان یونانی آشنایی یافت، و در نتیجه به اخذ و جذب سنتهای ارسطویی، افلاطونی، و نوافلاطونی پرداخت؛ و درست همان گونه که از پرتو فلسفه یونانی متکلمان اهل مدرسه مسیحی اصول عقاید مسیحی را از نو پرداختند، بی آنکه ماهیت و جوهره آن را تغییر دهند، همان طور هم متکلمان اسماعیلی سنت دینی خود

در قالب جدیدترین اصطلاحات فلسفی آن روزگار از نو به عبارت ریختند، بدون آنکه در ذات آن دستی ببرند. این نوسازی پیام، در موافقت و سازواری کامل با این اعتقاد بنیادی اسماعیلی که وحی الهی ابدی است و همیشه همان که بوده است باقی خواهد ماند، حتی اگر آن را به الفاظ و عبارات به ظاهر متفاوتی بیان کنند.

یکی از قدیمترین گواهان غیر اسماعیلی این تحول جدید در کلام اسماعیلی، مثاله و متکلم سنی مذهب [ابومنصور محمد] ما ترییدی است که در سال ۳۳۳ هـ ق / ۹۴۴ م در سمرقند وفات یافت. وی از اصول عقاید اسماعیلی در زی اصطلاحات فلسفی جدیدش آشنایی داشت. شاهد جوانتر دیگر این تحول که او نیز از مردم ماوراءالنهر بود، فیلسوف و طبیب معروف ابن سینا (۳۷۰ - ۴۲۹ هـ ق / ۹۸۰ - ۱۰۳۷ م) بود که در مغرب زمین او را به نام /ویسنا (Avicenna) می شناسند. ابن سینا که در بخارا پرورش یافته بود در سرگذشتنامه خود می گوید که پدر و برادرش بر مذهب اسماعیلی بودند و عقاید اسماعیلیه را درباره عقل و نفس پذیرفته بودند، و گاهی با هم درباره آن بحث می کردند، و او با آنکه آنچه را آنها می گفتند درمی یافت، با آن موافق نبود.

نفس و عقل دو مفهوم اساسی در الهیات اسماعیلی است که امروز ما با آنها از روی چند اثر اصیل اسماعیلی آشنا هستیم. یکی از نخستین کسانی که نظام فلسفی - کلامی او - البته به صورت ناقص و مجمل - به دست ما رسیده است محمد نخشی یا نسفی است که به عنوان داعی در مرو الرود (افغانستان شمالی امروز) و بخارا به فعالیت اشتغال داشت، و در همان جا در سال ۳۳۳ هـ ق / ۹۴۳ م در جریان سیاست و آزار اسماعیلیان به قتل رسید. نخشی مؤلف کتابی بود به نام /المحصل که به صورت اصلی آن برای ما باقی نمانده است، ولی اگر از روی نقل قولهای بیشماری که نویسندگان بعدی از آن کرده اند قضاوت کنیم، بایستی رواج بسیار و خواننده زیادی می داشته است.

یکی از منتقدان بعدی مفاد و محتوای آن را این گونه خلاصه کرده است:

انسان از مخلوقات که دارای شعور حسی هستند (یعنی حیوانات) نشأت یافته است، این مخلوقات نیز به نوبه خود از موجوداتی که دارای قوه نمو هستند (یعنی گیاهان) پدید آمده‌اند، و اینها خود از ترکیب ارکان، و ارکان از ترکیب طبایع (صفات عنصری)، و طبایع از [حرکت] اجرام سماوی، و اینها از نفس [کلی] و نفس کلی از عقل [کلی] و عقل کلی از امر [باری]، و امر باری چیزی نیست جز اثر آفریننده، همچون نور از شیء منیر و اثر مهر بر موم... از امر باری عقل به وجود می‌آید. عقل را انا (یعنی اسماعیلیان) / اول می‌خوانند، زیرا در سلسله مراتب موجودات خود/مر را به سمت ان می‌آورند، هر چند وجود آن بر عقل مقدم است، و آن را نوعی میانجی و واسطه بین آفریدگار و عقل می‌دانند. سپس عقل آنچه را که ثانی یا تالی می‌خوانند، یعنی نفس را به وجود می‌آورد. آنگاه نفس به جنبش درمی‌آید، و از جنبش و حرکت نفس اجرام سماوی پدید می‌آیند، و به جنبش می‌افتند، از حرکت نفس در اجرام سماوی طبایع، یعنی گرمی، سردی، رطوبت و خشکی پدیدار می‌شود. این کیفیات در میان اجرام سماوی که در اطراف آنها در گردشند، قرار می‌گیرند. بر اثر گردش اجرام طبایع در مرکز جمع می‌شوند و به صورت کره‌ای درمی‌آیند. سردی و خشکی در مرکز با هم در می‌آمیزند و در آنجا متمکن می‌شوند. رطوبت در جستجوی مکان به بالا صعود می‌کند و با سردی در می‌آمیزد و زمین را (چون پوششی از آب) فرامی‌گیرد. آنگاه گرمی از آب برمی‌خیزد و با رطوبت در می‌آمیزد؛ از ترکیب این دو هوا پدید می‌آید، و بر زمین و آب محیط می‌شود. به این ترتیب، فلکی پدید می‌آید که هوا را در برمی‌گیرد... این فلک، فلک آتش است، اما اسماعیلیان آن را فلک اثیر می‌خوانند. آنگاه چون افلاک به گردش درمی‌آیند و کیفیات عنصری یا طبایع با ارکان اربعه ترکیب می‌شوند از آنها گیاه پدید می‌آید؛ او تصفیه گیاهان و از عصاره آنها جانوران

که دارای شعور حسی هستند به وجود می آیند. اینها نیز به نوبه خود نصفیه می شوند و از آنها موجودات دارای عقل پدید می آیند. این موجودات واپسین حلقه سلسله مخلوقات هستند.^{۱۳}

این اندیشه نظری جهانشناختی را، که در روزگار خودش بسیار نو بود و در ستیغ تفکر اسماعیلی قرار داشت، خیلی آسان می شد با اصول عقاید اسماعیلی تلفیق کرد. در متنی که در بالا آوردیم، فرایند آفرینش از پیدایش عقل کلی تا زایش انسان به صورت یک نردبان نزولی بیان شده است. کیش اسماعیلی به عنوان متمم و المثنای این نردبان نزولی یک نردبان صعودی پرداخته است که، بر طبق آن، نفس انسانی در بازگشت به سوی آفریدگار خویش باید در سیری صعودی از پله های آن بالا رود. بنابراین، عقیده اسماعیلی درباره رهایش و رسیدن به رستگاری (یعنی رستگاری شناسی) متمم و المثنای لازم نظریه پیدایش عالم (جهانشناسی) است.

پس جای تعجب نیست اگر چنین اندیشه هایی نظری، که در سطحی بسیار عقلانی و در قالب جدیدترین اصطلاحات فلسفی بیان شده است، نظر روشنفکران جهان اسلام را سخت به خود جلب کرده باشد. دعوت اسماعیلی نه تنها در میان کوه نشینان، روستاییان، و بیابانگردان موفقیت به دست آورد، بلکه در میان طبقه متوسط شهرهای بزرگ نیز موفق از کار درآمد.

البته تفصیل این نظریات به زبان فلسفی جدید بحثهای داغی برانگیخت. کتاب *المحصول* نخشی را یک داعی اسماعیلی دیگر به نام ابوحاتم رازی (فت ۳۲۳ هـ ق / ۹۳۴ م)، که در ری فعالیت داشت، در کتابی به نام *کتاب الاصلاح* که هنوز باقی است، مورد انتقاد قرار داد. ابوحاتم رازی قرمطی بود. ما از طریق *کتاب النصره* ابویعقوب سجستانی از نظر گاه رسمی دعوت فاطمی آگاه هستیم. ابویعقوب سجستانی (فت میان سالهای ۳۸۶ - ۳۹۴ هـ ق / ۹۹۶ - ۱۰۰۳ م) در بخش مرکزی و شرق ایران فعالیت

می‌کرد، و از د/عیان تابع ائمه و خلفای فاطمی بود. از او چندین کتاب به زبانهای عربی و فارسی باقی مانده است. از طریق تحقیقات پل ای. واکر ما اینک بخوبی از نظام فلسفی - کلامی او آگاه هستیم، و از این رو باید سپاسگزار این دانشمند باشیم.^{۱۴}

قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) اوج فعالیت‌های ادبی در میان نویسندگان اسماعیلی دوره فاطمیان است. مردی که نظام فلسفی - کلامی دعوت را تکمیل کرد، حمیدالدین کرمانی بود. وی بیشتر عمر را در عراق و ایران فعالیت داشت، اما از سال ۴۰۶ ه/ق / ۱۰۱۵ م چند سالی را در درگاه امام و خلیفه فاطمی، الحاکم بامرالله، در قاهره گذراندید. در منازعه میان د/عیان پیشین - یعنی نخستین، رازی، و سجستانی - سخن آخر را کرمانی گفت. وی، در روشن ساختن نکات متنازع فیه، کتاب ویژه‌ای به نام کتاب الریاض نوشت. کرمانی همچنین در سال ۴۱۱ ه/ق / ۱۰۲۰ م برای اولین بار به صورتی نظام‌مند و اصولی کل نظام تکمیل شده عقاید اسماعیلی را در کتابی سترک به نام راحت العقل مورد تحقیق و تدبر قرار داد. این کتاب که یکی از بزرگترین دستاوردهای تفکر اسماعیلی است، نه تنها آشنایی کرمانی را با فلسفه ارسطویی و نوافلاطونی نشان می‌دهد، بلکه اطلاع او را از نظامهای اخیرتر مابعدالطبیعی نویسندگان و متفکرانی چون کندی، فارابی، و ابن سینا می‌نمایاند. کتاب راحت العقل تاکنون دوبار ویراسته و چاپ شده است. بتازگی نیز، یعنی در ۱۹۹۵، دانشمند و محقق بلژیکی دانیل دو اسمت در یک بررسی جامع، عمق و زرفای آن را از جمیع جهات نشان داده است.^{۱۵}

د/عی مؤید فی الدین شیرازی (۳۹۱ - ۴۷۱ ه/ق / ۱۰۰۰ - ۱۰۷۸ م) نیز که در زمان خلافت المستنصر بالله (۴۲۷ - ۴۸۷ ه/ق / ۱۰۳۶ - ۱۰۹۴ م) کار دعوت مغرب ایران و عراق را برعهده داشت، شرح حالی (سیره) از خود برجای گذاشته است که ما را از فعالیت‌های تبلیغاتی و سیاسی این د/عی در آن روزگار آگاه می‌سازد. وی در سال ۴۳۹ ه/ق / ۱۰۴۷ م، چنانکه مرسوم بود، به قاهره سفر کرد و با د/عی الدعات قاسم ابن

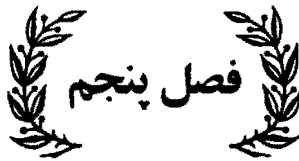
عبدالعزیز، از نبیره‌های قاضی نعمان، و سپس با خود خلیفه و امام فاطمی دیدار کرد. چند سالی بعد، یعنی در ۴۵۰ هـ / ق / ۱۰۵۸ م، خود وی به مقام *داعی الدعاتی* ارتقا یافت و به برگزاری *مجالس الحکمه* در قاهره پرداخت. صورت مکتوبی از این مجالس به نام *المجالس المؤیدیه*، در هشت مجلد، شامل یکصد مجلس در دست است که از زمره مهمترین دستاوردهای ادبیات فلسفی - کلامی اسماعیلی محسوب می‌شود.

ناصر ابن خسرو قبادیانی (در فارسی بیشتر ناصر خسرو می‌گویند) از معاصران مؤید فی الدین شیرازی بود. ناصر خسرو در سال ۳۹۴ هـ / ق / ۱۰۰۴ م در قبادیان بلخ به دنیا آمد. فرزند مردی بود که شغل دیوانی داشت، و خودش نیز دبیر بیشه بود. مدتی در مرو که در آن زمان تختگاه ایالت خراسان بود متصرف در «اموال و اعمال سلطانی» بود. اما در چهل سالگی [بر اثر خوابی که دید] دستخوش یک انقلاب درونی شد و، بر اثر آن، طریقه پیشین زندگی خود را رها ساخت، و عزم سفر حج کرد. در سال ۴۳۸ هـ / ق / ۱۰۴۶ م، یعنی همان سالی که مؤید فی الدین شیرازی به قاهره رسید، به قاهره به حضرت امام و خلیفه فاطمی المستنصر بالله رفت، و سه سال در آنجا ماند. به نظر می‌آید که در این مدت به عنوان یک *داعی اسماعیلی* تعلیم و تربیتی بکمال یافت؛ مؤید فی الدین شیرازی که ناصر خسرو بعدها به نیکی از او یاد می‌کند، بایستی از این بابت نقشی قاطع می‌داشته است. ناصر خسرو در *سفرنامه* اش توصیفی مشروح از شهر قاهره و از اماکن و زندگی روزانه مردم آن برجای گذاشته است که از جمله منابع عمده برای تاریخ خلافت فاطمی در این دوره به شمار می‌آید.

ناصر خسرو در ۴۴۲ هـ / ق / ۱۰۵۰ م قاهره را ترک گفت، و از راه حجاز و منطقه خلیج فارس، عراق، و ایران به وطن خویش بازگشت، و در ۴۴۴ هـ / ق / ۱۰۵۲ م به آنجا رسید. و در بلخ (باکتریای باستانی و مزار شریف امروز در شمال افغانستان) اقامت گزید. و از آنجا به تبلیغاتی وسیع در ناحیه میان دریای خزر و هندوکش برای کیش اسماعیلی پرداخت. این امر دشمنی علمای اهل سنت را علیه او برانگیخت. آنها وی را به

الحاد و بی‌دینی متهم ساختند و خانه‌اش را ویران کردند؛ و حتی قصد جان‌ش را نمودند. سرانجام ناصر خسرو، در حوالی سال ۴۵۲ هـ ق / ۱۰۶۰ م مجبور شد بلغ را ترک گوید و در اقصای شرق در ناحیه بدخشان، در درهٔ یمگان بر ساحل رود ککچه (از ریزابه‌های جنوبی آمو دریا)، سکنی گزیند، وی بقیهٔ عمر را در یمگان گذرانید، و هم در آنجا در حوالی سال ۴۸۳ هـ ق / ۱۰۹۰ م درگذشت. در اینجا بود که وی بیشتر آثار خود را، که همگی به زبان فارسی است، نوشت. ما قبلاً از سفرنامهٔ او، که تا کنون به چند زبان اروپایی ترجمه شده است، یاد کردیم. از جمله آثار مهم‌ترش باید از دیوان اشعار او که وی را در زمرهٔ بزرگترین سرایندگان زبان فارسی قرار می‌دهد، و نیز کتاب فلسفی و کلامیش *زاد‌المسافرین*، نوشته شده در ۴۵۳ هـ ق / ۱۰۶۱ م، و کتاب جامع *الحکمتین*، نوشته شده در ۴۶۲ هـ ق / ۱۰۷۰ م*، یاد کنیم. ناصر خسرو بنیادگذار جوامعی اسماعیلی بود که هنوز در بدخشان افغانستان و بدخشان تاجیکستان، در آسیای مرکزی، وجود دارند، و جوامع اسماعیلی هُنزه در شمال پاکستان از شاخه‌ها و فروع آنهاست. اسماعیلیان این مناطق ناصر خسرو را به نام پیر یا شاه سید ناصر می‌شناسند، و هنوز خاطرهٔ او را به یاد می‌دارند و مقبرهٔ او، که حضرت سید خوانده می‌شود، بر فراز تپه‌ای در حومهٔ دهکدهٔ جُرم، نزدیک فیض آباد، در شمال شرقی افغانستان همچنان باقی است.

* تاریخ درگذشت ناصر خسرو را ۴۸۱ و ۴۸۵ هم نوشته‌اند ولی، بنابر تحقیق دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر عبدالحسین زرین کوب، صحیح‌تر از همه سال ۴۸۱ هجری قمری است.



سازمان دعوت

تبرستان
www.tabarestan.info

دعوت اسماعیلی دارای یک ساختار مبتنی بر سلسله مراتب دقیق بود. در رأس آن، شخص امام، یعنی خلیفه فاطمی، قرار داشت که به عنوان وارث و جانشین حضرت محمّد (ص)، پیامبر اسلام، گنجور حقیقی دانش یا حکمت بود. داعی الدعات به نام او و برای او کار و فعالیت می‌کرد. در مآخذ و منابع اسماعیلی آن زمان از داعی الدعات اغلب به نام باب یاد شده است، زیرا این تنها از طریق اوست که پیروان کیش اسماعیلی می‌توانند به علم و حکمت امام دست یابند. ما قبلاً دیدیم که در قاهره عصر فاطمیان، داعی الدعات در بیشتر موارد قاضی القضاات نیز بود، بنابراین، صورت ظاهر وحی الهی، یعنی شریعت، و معنای باطنی آن، یعنی تأویل شریعت، هر دو در دست شخص واحدی قرار داشت. داعی الدعات مجالس الحکمه را تشکیل می‌داد. به این ترتیب که شخصاً متن تقریرات و دروس هفتگی مجالس را می‌نوشت، آنها را برای بررسی و در صورت لزوم تصحیح امام از نظر امام می‌گذرانید، و امام با گذاشتن امضا یا نشان خود بر پشت آنها آنها را تأیید می‌کرد. متن تقریرات مجالس جمع آوری می‌شد، و بسی احتمال می‌رود که نسخ بی‌غلط و پاکیزه‌ای (مبتضه) از آنها فراهم آورده می‌شد، و برای داعیانی که در سراسر جهان اسلام پراکنده بودند. ارسال می‌گشت تا اطمینان حاصل شود که اصول عقاید اسماعیلی در همه جا مطابق با نظریات امام و به نحو

یکسان تعلیم داده می‌شود. باید سپاسگزار بود که در نتیجه این ترتیبات، تقریرات مجالس امامان مختلف و داعی الذعائهای آنها در نسخ متعدد به دست ما رسیده است. در درون مرزهای دولت فاطمیان نیز می‌بایست دعیانی، دست کم در شهرهای بزرگ، می‌بودند که به کار دعوت و گروانیدن مردم به کیش اسماعیلی اشتغال می‌داشتند، و از کسانی که دعوت را می‌پذیرفتند عهد میثاق می‌گرفتند، و سپس در مجالس تعلیمی خود بدانها دروس حکمت می‌آموختند. متأسفانه ما درباره این تشکیلات اطلاعات زیادی نداریم. زیرا در مآخذ و منابع ما ذکر از آن نشده است. ظاهراً سازمان و تشکیلات دعوت در دولت فاطمیان چنان موضوعی عادی تلقی می‌شده و شناخته همگان بوده است که مورخان و وقایع‌نگاران لزومی نمی‌دیدند که از آن یاد کنند. بنابراین، این صرفاً بر حسب اتفاق و تصادف محض است که گاهی ما به اخبار و اطلاعاتی در این باره بر می‌خوریم. مثلاً ما می‌دانیم که در شهر سلطنتی فاطمیان در منصوریه نزدیک قیروان (در جایی که اینک تونس نامیده می‌شود) یک خانه اسماعیلی (دارالاسماعیلیه) وجود داشته که، به احتمال زیاد، تمام کار دعوت مغرب، و بدون شک دعوت صقلیه و اندلس (اسپانیا و پرتغال امروز) در آن متمرکز بوده است. چنین مراکز دعوتی بایستی در دیگر نقاط مملکت فاطمیان نیز وجود می‌داشته است. به عنوان مثال می‌دانیم که شهرهای عسقلان، رمله، و اکون در فلسطین، صور در لبنان امروز، و جبل سماع (امروز جبل الزاویه در نزدیکی حماه) در سوریه مراکز دعوت اسماعیلی بوده‌اند.

درباره دعوت اسماعیلی در خارج از مرزهای حوزه نفوذ دولت فاطمی طبیعتاً ما اطلاعات کمتری داریم، زیرا فعالیت دعیان در چنین جاهایی اغلب اوقات مخفیانه صورت می‌گرفت. با وجود این، هم منابع و مآخذ اسماعیلی و هم تواریخ و وقایع‌نامه‌های غیر اسماعیلی این دوره، واقعاً مقدار کاملاً معتنابهی معلومات تفصیلی متفرق دربر دارند که می‌توان از تلفیق آنها با یکدیگر، مانند قطعات یک معما، تصویر

معقول نسبتاً روشنی از دعوت اسماعیلی، حتی اگر به صورت مجمل و کلی باشد، به دست آورد.

کار دعوت در خارج از قلمرو خلافت در جزایر (جمع جزیره) سازمان داده شده بود، و هر جزیره تحت اداره یک داعی عالی مرتبت بود که حجت خوانده می شد. تعداد این جزایر را در نوشته های اسماعیلی همیشه دوازده تا نوشته اند، اما عدد ۱۲ در این مورد بدون تردید معنای نمادین داشته است و به کلی تمام اشارت دارد. در واقع، منابع و مآخذ آن زمان هیچ گونه شاهی برای وجود این تعداد جزیره عرضه نمی دارند.

داعی معروف حمیدالدین کرمانی، در مقدمه کتاب خود به نام *راحت العقل*، خویشتن را داعی جزیره عراق می خواند. از آنجا که عنوان یکی از کتابهایش *مجالس بصریه و بغدادیه* است، می توان نتیجه گرفت که بغداد و بصره هم از مراکز عمده فعالیت های او بوده است. جزیره دوم، یمن و جزیره سوم، سند بود که از راه عدن واقع در یمن با قاهره ارتباط پیدا می کرد. سراسر فلات ایران و ماوراءالنهر را شبکه ای از جوامع اسماعیلی فراگرفته بود، ولی ما اطلاع دقیقی از سازمان داخلی آن نداریم. شیراز در ایالت فارس مرکز فعالیت های داعی معروف مؤید فی الدین شیرازی بود که احتمال می رود ریاست سراسر بخش جنوب غربی ایران را برعهده داشته است. در شمال غربی، ری قرار داشت که از قدیم الایام مهمترین شهر ایالت جبال به شمار می رفت، و مرکز عمده دعوت اسماعیلی از همان آغاز کار بود. ری بر جوامع اسماعیلی ناحیه کوهستانی دیلم، در جنوب دریای خزر، نظارت داشت. ایالت خراسان در شمال شرقی ایران بایستی خود، مثلاً در زمان ابویعقوب سجستانی و ناصر خسرو، یک جزیره مستقل بوده باشد، ولی بیشتر باری جزیره واحدی را تشکیل می داد.

تحت فرمان هر حجت چندین داعی محلی و منطقه ای قرار داشت، و آنها نیز به نوبه خود دستیاران و معاونانی داشتند که مأذون خوانده می شدند. پایین ترین مرتبه در این سلسله مراتب، مرتبه مکاسر بود، اصطلاحی که از واژه عربی کَسَر و در قیاس با واژه

مناظر ساخته شده بود. وظیفه مکاسر آن بود که بر روی شاگردی کار کند، با او به بحث و گفتگو بنشیند تا اینکه همه اذله او را بشکند (کسر کند) و او را مجاب سازد. در دستور نامه‌ای که نیشابوری درباره کار داعیان پرداخته است، و مادر زیر درباره آن بحث خواهیم کرد، مؤلف می‌گوید که عامل دعوت باید «بادرهم شکستن مقاومت [شاگرد] و ویران کردن بنیان عقاید پیشین او کار خود را شروع کند. باید اعتقاد او را از میان بر دارد تا برایش هیچ برهان مخالفی نماند».

هر داعی مسئولیت دعوت ناحیه‌ای را برعهده داشت، و می‌بایست برای اطلاع از اوضاع و احوال آنجا منظمأ بدان ناحیه سفر کند. همین امر، در سطح بالاتر، درباره حجت و جزیره تحت نظر او صادق بود. حجت وظیفه تعلیم و تربیت داعیان خود را نیز برعهده داشت. اما گویا که قاعده بر این بود که همه داعیان، یا دست کم آنها که در مراتب بالاتر بودند، اگر میسر می‌شد، در زمان معینی به قاهره می‌رفتند تا شخصاً با داعی‌الدعات و احتمالاً امام دیدار کنند، و در مرکز نهضت تعلیم می‌یافتند. حمیدالدین کرمانی، مؤید فی الدین شیرازی، ناصر خسرو، و حسن صباح، که همه از داعیان ایرانی هستند، هر یک چند سالی را در قاهره گذرانیده‌اند.

حسن صباح، که بعداً خداوند قلعه الموت شد، می‌تواند نمونه خوبی برای پی بردن به چگونگی تعلیم یک داعی باشد. گذشته او، خوشبختانه از روی شرح احوالی که خود نوشته و به نام سرگذشت سیدنا معروف است، بر ما معلوم است. این کتاب را مغولان پس از فتح الموت در ۶۵۴ هـ ق / ۱۲۵۶ م در کتابخانه قلعه یافتند، و مؤرخان آن زمان مقدار معتناهی از آن را در کتب خود نقل کرده‌اند.

حسن صباح در قم زاده شده بود. در اصل مانند پدرش بر مذهب شیعه اثنی عشری بود. وقتی پدرش به ری نقل مکان کرد، دیری نگذشت که حسن با جامعه خیلی قدیمی و بسیار پر جنبش اسماعیلی آنجا در تماس آمد. چنان بیداست که وی نیز مانند ناصر خسرو دستخوش یک انقلاب و بحران درونی شده است — در این مورد بر اثر یک

بیماری سخت — و این باعث شده که مذهب پیشین خود را ترک گوید و به مذهب اسماعیلی بگردد. حسن صباح را چند داعی آماده پذیرش کیش اسماعیلی کردند، و سرانجام در سال ۴۶۴ هـ ق / ۱۰۷۱ م عهد میثاق از او برگرفتند. پس از سالها تعلیم و سفرهای طولانی به اصفهان، آذربایجان و عراق، و سرانجام از راه دمشق و بیروت، به قاهره رفت. و در سال ۴۷۱ هـ ق / ۱۰۷۸ م به آن شهر رسید و سه سال در آنجا ماند. در سال ۴۷۳ هـ ق / ۱۰۸۱ م او را در اصفهان می بینیم که از سفر مصر بازگشته است؛ در طی سالهای بعد به سرتاسر ایران سفر کرد و، به عنوان داعی، دعوت اسماعیلی را، بویژه در سرزمین کوهستانی دیلم، در جنوب دریای خزر، پراکند. در اینجا سرانجام به بزرگترین اقدام خود دست یازید و ناگهان در سال ۴۸۳ هـ ق / ۱۰۹۰ م قلعه الموت را تصرف کرد و بدان درآمد و تا زمان مرگش در ۵۱۸ هـ ق / ۱۱۲۴ م از آن بیرون نیامد.

پس از مرگ المستنصر بالله، در نتیجه مجادله و منازعه‌ای که بر سر جانشینی او در گرفت و به قتل نزار (یکی از پسران مستنصر) انجامید، شقاقی در دعوت اسماعیلی پدید آمد و به دو شاخه مستعلوی و نزاری تقسیم پذیرفت. الموت در سال ۴۸۷ هـ ق / ۱۰۹۴ م مرکز دعوت شاخه نزاری شد.

چون قاهره مرکز دعوت فاطمی بود، حجت‌ها و داعیان اسماعیلی به وسیله رسولانی که نذورات و وجوهات مذهبی پیروان کیش اسماعیلی جزایر مختلف را — اگر مورد نیاز خود «جزیره» نبود — به پیشگاه امام و خلیفه فاطمی می بردند، در بازگشت از قاهره فرمانها و نامه‌های امام را، و احتمالاً کتابهایی را که منعکس کننده آخرین وضعیت معتقدات اسماعیلی بود، به محل مأموریت خود می آوردند. این رسولان اغلب به صورت گمنام و در جامه بازرگانان یا زائران یا صور دیگر مسافرت می کردند. آنها مثلاً می توانستند به عنوان زائر خانه خدا از سند از راه دریا به عدن روند، و از آنجا با کاروان زائران یمنی به مکه رهسپار شوند. وقتی حج به پایان می رسید، اینان می توانستند با کاروان حجاجی که به مغرب یا مصر بازمی گشت، بی آنکه شناخته شوند، به قاهره

روند. این چنین بود که مرکز قاهره با دورترین جزایر در ارتباط نزدیک و دائمی قرار داشت، و از وقایع و حوادثی که در آن جزایر رخ می داد دقیقاً آگاه بود.

ما از تعلیم و تربیت داعیان اطلاع دقیقی نداریم. با این همه، دو متن از دوره فاطمی در دست است که به تفصیل از فضائل و خصائل داعی، و صفاتی که لازم است داعی برای راندن امر دعوت داشته باشد، سخن گفته اند. و این به ما تصویری از یک داعی کمال مطلوب و نمونه ارائه می دهد. این هر دو متن از زمره نوعی از ادبیات است که در زبان عربی/ادب (داشتن سلوک و رفتار مناسب) خوانده می شود، و چنین ادبی برای حرفه ها و پیشه های دیگر نیز وجود داشت؛ مانند ادب الکاتب درباره سلوک و رفتار بسندیده دبیران دولتی، و ادب القاضی درباره سلوک و رفتار قاضیان. در اینجا ما با نوع ادب الداعی سروکار داریم.

مؤلف متن نخستین از این دو متن قاضی نعمان و نام رساله او کتاب الهمه فی آداب اتباع الائمة است. در این کتاب کوچک روی سخن قاضی نعمان با همه مؤمنان کیش اسماعیلی است، و اینکه بویژه در مورد امام و در پیشگاه او چگونه سلوک و رفتاری باید داشته باشند که مناسب و شایسته باشد. عنوان فصل آخر این کتاب چنین است: «در چگونگی سلوک کارگزارانی که از سوی امام مأمور دعوت هستند». این فصل چهار صفحه بیش نیست. ولی در همین چهار صفحه تمام اصول سنت تعلیمی اسماعیلی شرح داده شده است.

تعلیم دعوت وظیفه ای الهی است؛ زیرا خداوند تعالی به پیامبر خویش حضرت محمد(ص) چنین فرموده است: اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ [سوره ۱۶ آیه ۱۲۵؛ یعنی، با حکمت و اندرز نیکو مردم را به راه پروردگار خویش بخوان]. قاضی نعمان در تفسیر و توضیح این کلام الهی چنانکه می توان انتظار داشت، سخنانی از امامان، بویژه از امامی که همیشه عالم ترین همه امامان شیعه دانسته شده است، یعنی امام جعفر صادق (ع)، نقل می کند. اسماعیلیان امام جعفر صادق (ع) را امام پنجم، ولی

شیعیان دوازده امامی امام ششم خود می دانند.

امام جعفر صادق (ع) می فرماید: «درکسب دانش بکوش، و با آن خویشان را باوقار و حلم بیارای؛ با آنها که به تو علم می آموزند، و نیز با آنها که بدیشان علم می آموزانی متواضع باش. از علمای جَبَّار مباش، مبادا پیروی از باطل، حقیقت علم تو را تباه سازد.»
* نیز فرمود است: «آنکه علم آموزد تا با علما ستیزه کند، یا با سفیهان بحث و مجادله در اندازد، یا خود را مورد توجه مردم سازد، جزایش آتش جهنم است. برآستی ریاست و پیشوایی جز برای اهلش شایسته نیست.» ** به گفته قاضی نعمان، کسب علم اغلب به سائقه جاه طلبی، میل به استعلاء بر دیگران، و داشتن عذری برای فخر فروشی در بیش دیگران صورت می گیرد. رقابت با دوستان و همتایان در این امر نقش عمده ای دارد. هدف عمده انسان جاه طلب رسیدن به مقام و مرتبه بالاست. البته چنین جاه طلبی ای فی نفسه مذموم نیست. در حقیقت، جاه طلبی به عنوان نخستین نیروی محرکه حتی سودمند است؛ اما مقصود نباید فقط این باشد، زیرا طالب علم تا وقتی خویشان را در روح عمل و فعالیت خویش مستغرق نسازد، دانش و علمش قرین موفقیت نخواهد شد. قاضی نعمان این قول را به شاهد می آورد که کسی گفته است: «به خدا سوگند که در آغاز ما علم را از برای خدا نمی آموزیم، اما چون آموختیم بتدریج دانش بر ما اثر می کند و در نهایت ما را به سوی او می کشاند.» امام جعفر صادق (ع) به اصحاب خود می گفت: «دعوت کنندگان خاموش ما باشید!» یعنی چنان رفتار کنید که نمونه و سرمشق باشید، زیرا نمونه بودنشان خود دلیل کافی بر برتری دین شما خواهد بود.
گذشته از فصل کوتاه کتاب *الهمه قاضی نعمان*، رساله بس جامع تری از نوع ادب

* در ترجمه این حدیث بیشتر از متن عربی آن (به نقل از *الکافی* جلد اول، صفحه ۶۶) پیروی کرده ام تا ترجمه انگلیسی آن.

** در *الکافی* کلینی این حدیث به امام محمد باقر (ع) نسبت داده شده است (جلد اول، صفحه ۸۲).

الداعی به قلم یکی از داعیان روزگارِ عزیز بالله و الحاکم بامرالله، یعنی داعی احمد نیشابوری، در دست است. نام این کتاب الرسالة الموجزة فی شروط الدعوة الیهادیة است. در این کتاب ما بار دیگر به این تمثیل که علم آموزی یک نوع باززایی و تجدید حیات است برمی‌خوریم، درست مانند آنچه در داستان عالیم و غلام دیدیم. درست همان گونه که چون شوهری نطفهٔ فرزند را در [زهدان] مادر نشانند، دیگر در تکامل جنین در رحم دخالتی نمی‌کند، بلکه تنها به مراقبت از مادر می‌پردازد، به همین نحو هم امام چون تخم دانش را در دل داعی که به مثابهٔ همسر اوست افشانند، رشد و بالیدن دانش، یعنی جنین، را به خود وامی‌گذارد و به مراقبت و رفاه حال داعی می‌پردازد.

در واقع، رسالهٔ نیشابوری به داعی استقلال و خود مختاری نسبتاً زیادی می‌دهد، و در مقابل انتظارات بیشتری هم از او دارد. می‌توان تصور کرد که رسالهٔ نیشابوری در اینجا واقعیت دعوت فاطمی را بدرستی منعکس می‌سازد. زیرا داعیان عموماً در سرزمینها و کشورهایی که از قاهره بسیار دور بود، مثل سند، بدخشان (در افغانستان و تاجیکستان فعلی)، یا ماوراءالنهر (ازبکستان فعلی) به فعالیت و تبلیغ مشغول بودند ارتباط آنها با مرکز کُند و دشوار بود، و رسولان و نامه‌ها اغلب ماهها در راه می‌ماندند. گذشته از این، محیطی که داعیان در آن فعالیت داشتند، بیشتر اوقات، محیطی خصمانه بود، و این امر آشکار شدن داعی را در میان مردم دشوار می‌ساخت یا به کلی مانع می‌شد. البته باید اذعان کرد که مواردی هم بود که داعیان توانسته بودند حمایت یک امیر محلی را به دست آورند. مثلاً داعی نخشبی (نسفی) برای مدت درازی از حمایت امیر نصر ابن احمد سامانی (۳۰۲-۳۳۲ هـ ق/ ۹۱۴-۹۴۳ م) در بخارا بهره‌مند بود. مؤید الذین شیرازی، مانند پدرش و دیگر داعیان پیشتر از خود، در شیراز از حمایت امیر بویی ابوالجبار (۴۱۵-۴۴۰ هـ ق/ ۱۰۲۴-۱۰۴۸ م) برخوردار بود، و ناصر خسرو پس از تبعید شدن از بلخ به یمگان فرار کرد تا حمایت علی ابن اسد، فرمانروای

بدخشان، را به دست آورد. در مولتان (پاکستان امروز) نیز به یمن گرویدن سلسله عرب نژاد محلی بنی منبه به دعوت اسماعیلی و حمایت آنها از کارگزاران و فرستادگان امام و خلیفه فاطمی قاهره، دعوت اسماعیلی در آن سرزمین استقرار و رواج پیدا کرد.

اینها مواردی بود که بخت بادعوت یار بود. ولی عموماً دعوت در شرایط سخت، در محیط‌های خصمانه، و اغلب مخفیانه صورت می‌گرفت. شکست و عدم موفقیت نیز در کار دعوت کم نبود؛ و این را از اخراج ابوحاتم رازی از ری، قتل هول انگیز نخشی در بخارا، و فرار ناصر خسرو و پناهنده شدنش به یمگان می‌توان مشاهده کرد. بنیان گذاشتن و هدایت یک جامعه اسماعیلی در یک محیط غیر اسماعیلی نیازمند تواناییهای اخلاقی و فکری خارق العاده، تبخیر بیش از اندازه، و داشتن یک بینش دقیق سیاسی بود. د/عی، رهبر دعوت، بایستی این صفات و سجایا را می‌داشت. این نکته را متن ما با تاکید بسیار گوشزد می‌کند:

به این سبب د/عی باید همه صفات و سجایایی را که صاحبان حرف و پیشه‌های مختلف و دارندگان مراتب متفاوت جدا جدا دارند یکجا داشته باشد. باید صفات نیک یک فقیه حاذق را داشته باشد، زیرا بسا اتفاق می‌افتد که باید مانند یک فقیه عمل کند؛ باید صبر و علم نظری، هوش، بصیرت روانشناسانه، شرافت، سجایای والای اخلاقی و حس تشخیص و قضاوت درست داشته باشد؛ باید از صفات و فضایل رهبری مانند اراده قوی، سخاوت، قریحه مدیریت، بردباری و اغماض برخوردار باشد. باید از صفات عالیّه روحانیان بهره‌مند باشد، زیرا چه بسا لازم می‌آید که امامت نماز پیروان خود را بر عهده گیرد. باید شرافت و امانتداری او بی‌خدشه باشد، زیرا رستگاری بسی از جانهای مردم که گرانبها ترین چیزی در جهان است، به وی سپرده شده است؛ باید مجاهد و جنگجوی واقعی در راه دین باشد، و آماده باشد که از صمیم دل جان خویش و هر آنچه را دارد در راه دین قربانی کند. باید دارای

خصلت و سنجیه طبیبان باشد که با ظرافت و بردباری بیمارانشان را درمان می‌کنند، زیرا او نیز طبیب نفوس بیمار است و باید آنها را شفا دهد. همچنین باید صفات و سجایای یک کشاورز، یک شبان، ناخدای یک کشتی، یک بازرگان و مانند آنها را داشته باشد، و در خویشتن صفات و خصلت‌های نیک لازم برای حرفه‌ها و پیشه‌های مختلف را بیرواراند.^۱

نیاز به گفتن ندارد که د/عی باید از علوم ظاهر و باطن نیز معلوماتی کامل داشته باشد. پس باید فقهی تعلیم یافته باشد، زیرا به پیروان کیش اسماعیلی توصیه شده است که در منازعات و مشاجرات داخلی حتی الامکان از مراجعه با قاضیان و فقیهان محلی که تابع مذهب اسماعیلی نیستند خودداری کنند. پس د/عی در جامعه خود باید مرتبه قاضی را احراز کند، تا به این ترتیب بتواند جامعه تحت رهبری خود را از مراجعه به حوزه فقهات و قضاوت دولت حاکم بی‌نیاز گرداند. این امر البته به انسجام و یکپارچگی جامعه نیز نیازمند است. پیروان باید به قضاوت و حکم د/عی تسلیم شوند، و حتی اگر فتوی و حکم او به زیان آنهاست، به آن گردن نهند و نکوشند که با مراجعه به قاضی دولت حاکم آن را تغییر دهند.

صرف نظر از علم به موضوعات و مسائل دینی — همچون قرآن، تفسیر قرآن، احادیث نبوی، و قصص انبیاء و تاویل اسماعیلی این نوشته‌ها — از د/عی کمال مطلوب انتظار می‌رود که تقریباً فرهنگی جامع و دایرة المعارف گونه داشته باشد: منطق، فلسفه، تاریخ، و جغرافیا به طور یکسان باید از جمله کمالات او باشد تا بتواند در میان دانشمندان و علمای دیگر به هر بحثی بپردازد، و به هر حجتی پاسخ گوید، و در هر زمینه‌ای از فضل و دانش شکست ناپذیر باشد. در اینجا باز ما احترام عظیمی را که اسماعیلیان برای هر فرهنگ و دانشی قائل هستند ملاحظه می‌کنیم.

د/عی باید مراتب و مدارج اهل علم را باز شناسد، و از آنها قدردانی کند و به آنها

احترام بگذارد. باید به جامه زنده و ساده آنها به چشم حقارت ننگرد، زیرا نفوس مردان علم منیع تر و پُر غرورتر از آن است که متحمل توهین و بی‌اعتنایی شود... هرکس آنها را تحقیر کند در حقیقت خویشتن را تحقیر کرده است. وقتی مردم ببینند که دانش و دانشمندان عزیز و محترمند آنها نیز مشتاق و آرزومند دانش می‌شوند و به تحصیل علم روی می‌آوردند.^۲

رساله نیشابوری، یعنی الرسالة الموجزه، تصویر خوب و معقولی نیز از خانواده داعی در محلّ مأموریت و فعالیت او برای ما ترسیم می‌کند. متن ما وی را به صورت مردی که دارای خانواده نسبتاً بزرگی است معرفی می‌کند، و چنین به ذهن متبادر می‌سازد که او از زمره اشخاص توانگر و برجسته شهر است. خانواده‌ای بزرگ مرکب از زنان و فرزندان دارد، و نیز دارای خدم و حشم است. البته او متعلقانش باید از هرکاری که احتمال رود مایه شایعه‌سازی بدخواهانه شود، مانند نزاع یا شوخیهای زننده، پرهیز کنند. شهرت آنها باید بی‌خداشه بماند. داعی باید چون خدمتگزاران خود را از قبیل دربان، ناظر، کاتب، و غیره انتخاب می‌کند اطمینان مطلق داشته باشد که راز دار و در خور اعتماد هستند. چون در خانه داعی مُدام درباره مسائل دینی بحث می‌شود، بهتر است برای این خدمات فقط گرویدگان به کیش اسماعیلی و معتقدان بدان در نظر گرفته شوند.

در رساله نیشابوری، علاوه بر اعضای خانواده و کارکنان و خدمتگزاران خانگی، از عده‌ای به نام مهاجرین یاد شده است. اینان کسانی هستند که از وطن مألوف خود هجرت کرده و خانه و خانواده و دارایی خود را رها ساخته‌اند تا به مقر داعی بیایند و خویشتن را در خدمت دعوت و امام قرار دهند. می‌توانیم تصوّر کنیم که از میان چنین پیروان پرشور و فداکاری بوده که داعی نزدیکترین همکاران و یاران زیر دست خود را بر می‌گزیده است و، به این ترتیب، هسته‌های دعوت به وجود می‌آمده است.

البته همان دقتی که در انتخاب و انتصاب کارکنان و خدمتگزاران خانگی به کار

برده می‌شد، در انتخاب و انتصاب داعیان مأذون و مکاسرهاو، بالاتر از همه، در انتخاب رسولان و پیکان نیز به کار می‌رفت. «بیشتر مصیبت‌ها و محنت‌ها را رسولان و پیکان نامعتمد و خائن سبب می‌شوند.» داعی باید نظارت دائمی بر زیردستان خود داشته باشد. بایستی در مقامی باشد که بتواند پیوسته سفر کند، و به این طریق منظمأ قلمرو دعوت خود را بازرسی کند. چیزی که برای داعیان، صرف نظر از مقام و مرتبه آنان، اهمیت فوق العاده داشت دانستن زبان محلی بود. وقتی داعی مجبور بود که در میان فرقه‌ای یا حتی در یک محیط غیراسلامی مانند هند به کار دعوت پردازد، می‌بایست دانش و اطلاع کامل از مذهب و دین محل می‌داشت، تا به این طریق بتواند مساعی تبلیغی خود را با ویژگی‌ها و مقتضیات محیط و اوضاع و احوال محلی سازگاری دهد.

برای آنکه داعی بتواند خویشان را در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد حل کند و به صورت جزیی از آن درآمد، داشتن همه این صفات و سجایایی که بر شمردیم لازم بود. داعی آشکارا تشویق می‌شد که با اشخاص برجسته و بزرگان شهر و کشور خود، و نیز گزیدگان سیاسی و فکری آن، بویژه گروه اخیر تماس داشته باشد. در بحث و گفتگو با علما و دانشمندان غیر اسماعیلی وارد شود، زیرا در این مباحثات علم و دانش داعی صیقل می‌خورد و پیشرفت حاصل می‌کرد. حتی اگر بالفطره مردی هوشمند بود، این کار او را هوشمندتر می‌کرد و، از آن مهمتر، از این طریق در فن مناظره و مجادله مهارت می‌یافت. داشتن عطش برای علم و دانش یک فضیلت است: نادان و جاهل نباید از پرسیدن و سؤال کردن شرم داشته باشد، و حتی انسان دانا، وقتی از چیزی غافل مانده است، باید بدان اعتراف کند. باری، برای داعی بهتر آن است که پیش از درگیر مباحثه شدن با دانشمندان مذاهب مختلف، از همان آغاز تا می‌تواند علم و دانش بیاندوزد، و در فن مناظره و مجادله تعلیم کامل ببیند و مهارت پیدا کند. زیرا اگر داعی در مباحثه یا مناظره‌ای عمومی شکست یابد یا ثابت شود که استنتاجات منطقی او غلط و نادرست است، و از آوردن دلیل و برهان باز ماند، «آن گاه است که اگر چون یونس

ماهی دهان باز کند و او را ببلعد خوشحال خواهد شد.»

شکستی از این دست، اعتبار و حیثیت داعی را از میان می برد، و امکان موفقیت و پیروزی دعوت را کاهش می دهد.

کار و وظیفه مأذونان و مکاسران، بویژه مکاسران، آن است که روی کسانی که مذهب متفاوتی دارند کار کنند و با آنها به مباحثه بنشینند تا جایی که از آوردن دلیل و برهان بازمانند و، به این ترتیب، بر مذهب پیشین آنها شکست آورده شود، و در سرشان فضایی پاک پدید آید، زیرا تنها آنگاه است که می توان پیام جدید دعوت را در ذهن پاک و صاف آنها نقش زد. اما مکاسر فقط کار مقدماتی را انجام می دهد؛ این کار داعی است که چون شاگرد آماده شد، پس از سه روز روزه، او را به کیش اسماعیلی تشرف دهد، و عهد میثاق نسبت به امامی که در قاهره حکم می راند از او بگیرد، و او را به کتمان سز سوگند دهد. زیرا افشای اسرار، بویژه در کشوری که مردم یا حکومتش متخاضم باشند، ممکن است به هلاک مردم یا حتی تباهی تمام «جزیره» منجر شود. آنچه نیشابوری در این متن درباره مضمون و محتوای عهد می گوید با آنچه مقریزی و نویری در این باب آورده اند تطبیق می کند، و لذا ما در اینجا تایید دیگری بر صحت مضمون و عبارت بندی این میثاق داریم.

داعی در خانه خود برای مستجیبان (گرویدگان به دعوت) جلسات منظم تشکیل می داد. و این وظیفه ای بود که نیاز به تبحر و مهارت های آموزشی و تربیتی داشت. وی می بایست دروس و تقریرات خود را در خور ظرفیت و هوش و استعداد مستمعانی که با آنها مجلس تشکیل می داد ترتیب دهد. و این یکی دیگر از ویژگی های دعوت اسماعیلی بود که ما قبلاً در چند مأخذی که از آنها نقل قول کردیم به آن برخوردیم. مقدار درس و تعلیم، به دقت، مطابق ظرفیت و توانایی شاگرد تنظیم و محاسبه می شد؛ «درست همان گونه که به طفل نوزاد در ابتدا غذای زیاد نمی خوراندند تا زنده بماند.» البته داعی نباید دانش و معلوماتی را که نوکیش سزاوار دریافت آن است از وی دریغ دارد ولی، در

عین حال، نباید بیش از اندازه به او تعلیم کند مبادا این امر مایهٔ تشتت ذهن او شود و به تردید و حتی ارتداد منجر گردد. *داعی* باید به همه پرسشهای مستجیبان پاسخ گوید، اما این نیز باید مطابق با درجهٔ فهم و دریافت پرسش کننده باشد و از سطح فهم و هوش و قدرت دریافت او نه فراتر و نه کمتر باشد. زیرا هر مؤمنی حق دارد که از همهٔ حقیقت آگاهی یابد: *داعی* که خود امانتدار/امانتی است که در قرآن از آن یاد شده است، وظیفه دارد که آن را تماماً، یعنی به طور کامل، به شاگردانش بپردازد، و نباید کوچکترین جزیی از آن را باز گیرد؛ زیرا چنین کاری خیانت در امانت است.

داعی می‌بایست برای برادران مؤمنی که دعوت اسماعیلی را از قبل پذیرفته بودند، روزهای معینی را برای مشورت و رای زدن تعیین می‌کرد، و این جلسه‌های رایزنی غیر از مجالس منظم عادی بود. اما در خانه او می‌بایست همه وقت به روی همهٔ مؤمنان، از زن و مرد، باز باشد. این امر، انتخاب دربان یا بواب را کاری دقیق و دشوار می‌کرد، زیرا وی می‌بایست با ملاقات کنندگانی که حتی در ساعات نامناسب به خانهٔ *داعی* می‌آمدند با ادب و دوستانه رفتار می‌کرد، و آنها را فوراً از در نمی‌راند.

داعی در جامعهٔ خود کاری را که مسیحیان «تیمارداری شبانی» می‌گویند برعهده داشت: یعنی از بیماران عیادت می‌کرد، اگر در خانه‌ای مرگی رخ می‌داد یا مصیبتی واقع می‌شد، برای تسلیت و تسکین مصیبت دیدگان به دیدارشان می‌رفت، و شخصاً در مراسم تدفین شرکت می‌جست؛ و اگر جشنی و سروری، همچون نامزدی، عروسی، یا بازگشت یکی از اعضای خانواده از سفری طولانی پیش می‌آمد، پیام تبریک و تهنیت برای آنان می‌فرستاد. داشتن رفتار مؤدبانه، دوستانه، و با آرزم نسبت به همه کس از خصائل مهم یک *داعی* کامل و تمام عیار بود.

اما *داعی* با همه ملایمت و مهربانی و دوست منشی می‌بایست رتق و فتق امور «جزیره» خود را محکم در قبضهٔ خویش داشته باشد. می‌بایست موجد احترام در دلها شود و گرنه نمی‌توانست سخن خویش را به کرسی قبول بنشاند، و اگر احتیاج می‌افتاد

می‌بایست به تنبیه و مجازات نیز دست یازد. از او انتظار می‌رفت که بر سیاست تسلط بر نفوس به عالی‌ترین وجه وقوف داشته باشد، و تنها راه دستیابی بر چنین خصلتی آن بود که نخست یاد بگیرد که بر نفس خویش تسلط پیدا کند.

نیشابوری درباره تربیت داعی مأذون خیلی کوتاه بحث می‌کند، هر چند رساله او یکی از معدود منابعی است که گفتارهای عینی در این باب دارد. داعی بالادست می‌بایست شخصی را که به عنوان داعی آینده برمی‌گزید آزمایش می‌کرد. به این صورت که وی را بر آن می‌داشت تا در حضور او به آموزش و تربیت مستجیبان و نوکیشان پردازد. اگر شخص از این آزمون موفق بیرون می‌آمد، داعی او را برمی‌کشید، و مرتبه‌ای در میان مأذونان خود به وی می‌داد؛ یعنی او را دستیار و معاون خود می‌کرد. از این پس احتمال داشت که مأذون با رئیس خود به مسافرت‌های بازرسی رود، و شاید هم داعی برخی از وظایف اداری دعوت را، چون مکاتبات و پرداختن به امور رسولان و پیکان، به وی می‌سپرد. پس از آن، او را بتدریج به مراتب بالاتر ارتقاء می‌داد، تا آنکه توانایی آن را می‌یافت که دعوت دهکده یا ناحیه نسبتاً وسیع‌تری را عهده‌دار شود.

داعی می‌بایست فوق العاده وظیفه شناس و مبتکر باشد تا بتواند این کارها و مأموریتها را به نیکی انجام دهد. چون در منطقه دور دستی همچون بدخشان یا سند می‌زیست نمی‌توانست هر وقت که مشکلی پیش می‌آمد با امام، که در قاهره بود، مشورت کند. داعی برای آنکه وظایف و مأموریت‌های خود را انجام دهد به پول نیاز داشت؛ از این رو، به نام امام وجوهات مذهبی مقرر را از گرویدگان و تابعان اخذ می‌کرد. این وجوهات عبارت بودند از زکات و خمس که حکم قرآنی داشتند، و نیز وجوهانی که در بالا از آنها یاد کردیم و منحصرأ مخصوص اسماعیلیان بود (مانند حق نجوی و فطره). تنها بخشی از این پولها برای بیت المال برای امام و خلیفه فاطمی فرستاده می‌شد. می‌توان تصور کرد که فرستادن این پولها از یک «جزیره» دور افتاده، از راه دریا یا خشکی، به مصر چقدر دشوار بوده است. بیشتر این عایدات در محل، در اختیار داعی

باقی می ماند، و او آن را در راه اهداف و مقاصد دعوت به مصر می رسانید. البته وی مجاز نبود که عایدات امام را بیهوده هزینه کند، زیرا در برابر امام مسئول بود و می بایست به او حساب پس دهد. نیز اجازه نداشت که در هزینه بولی که به وی سپرده شده بود خست ورزد، زیرا خست به مقاصد دعوت زیان وارد می آورد، و چنین صفت نکوهیده ای بازتابی ناگوار برای داعی داشت.

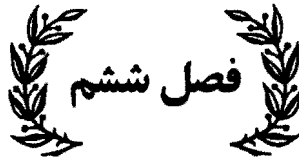
در رساله نیشابوری از آمدن رسولان و فرستادگان امام از قاهره مکرر یاد شده است. داعی نیز می توانست پیکانی به حضرت امام بفرستد، ولی به پیروان دعوت توصیه می شد که برای مسائل و مشکلات جزئی، مگر آنکه ضرورت داشته باشد، مصدع امام نشوند. گذشته از این، آنها نمی بایست مستقلاً و از پیش خود دست به اقدامی بزنند، بلکه می بایست از داعی برای دخالت در امور استمداد بطلبند، و مهلت و محدوده زمانی معینی را که مرکز قاهره مقرر داشته بود رعایت کنند. تنها آنگاه، آن هم در صورتی که کار فوریت داشت، می توانستند از حضرت امام کمک بخواهند.

اگر داعی نمی توانست کار دعوت را مطابق موازینی که تعیین شده بود بگرداند، مایه از میان رفتن ایمان گرویدگان می شد. آنان از حقیقت رویگردان می شدند، و از در مخالفت درمی آمدند، یا دهری و ملحد می گشتند. نسبت به دین بدگمان می شدند و تردید پیدا می کردند، و این امر به مجادله و کشمکش می انجامید. فضایل از میان می رفت، مردم به صورت حیوانات وحشی در می آمدند، و «جزیره» ویران می گشت. آنگاه امام از چنین اعضایی در میان امت خود متنفر می شد، و بر اثر یأس و نومیدی از آنها روی برمی تافت. این برعهده داعیان بود که از بروز چنین عواقب وحشتناکی جلوگیری کنند.

ما بجز این رساله موجزه نیشابوری منبع و مأخذ دیگری از دوره فاطمیان در دست نداریم که چنین توصیف مشروحی از کار روزانه داعی - البته به صورت آرمانی و کمال مطلوب - عرضه دارد. ما می توانیم با اطمینان تصور کنیم که حتی اگر وضع

همیشه بدین خوبی که مؤلف در اینجا ترسیم کرده است نبوده باشد باز تشکیلات دعوت برای مدت چندین قرن در نهایت کفایت و کارآیی در دور افتاده‌ترین نقاط و تحت شرایط و اوضاع و احوال مختلف عمل می‌کرده است. جز این، هیچ توضیح و توجیهی برای موفقیت‌های شگفت‌انگیز دعوت اسماعیلی وجود ندارد.

تبرستان
www.tabarestan.info



«دارالعلم» الحاکم بامرالله

تبرستان
www.tabarestan.info

کمالانی که نیشابوری در رساله خود برای داعی برمی شمرد از محدوده و چارچوب تنهای علوم دینی در می گذرد. چنانکه قبلاً خاطر نشان ساختیم، از داعی کمال مطلوب انتظار می رفت که معلوماتی دایرة المعارف گونه از علوم و دانشهای مختلف داشته باشد، زیرا هر زمان امکان آن می رفت که با مخالف یا معاندی مواجه شود که در یک یا چند علم متبحر باشد، و اگر داعی تحصیل کرده و دانش اندوخته نبود رقیب به آسانی می توانست او را مجاب کند و بی اعتبار سازد.

جهان اسلام در سده های میانه دارای نهاد و موسسه ای فرهنگی و علمی نبود که چنین معلومات جامع الاطرافی را به طالب علمان عرضه دارد. درست است که جهان اسلام، با ایجاد مدارس، نهادهایی فرهنگی با کیفیات و معیارهای عالی به وجود آورده بود، ولی تعلیم و تربیت در این مدارس همیشه محدود و منحصر به علوم دینی بود. تعلیم و تحصیل عمومی چون پزشکی یا نجوم، و جبر یا هندسه، در جاهای دیگر و اغلب در حلقه ها و حوزه های درسی مراجع خاص در هر علم صورت می گرفت. دنیای اسلامی سده های میانه در همه زمینه ها و نظامهای علمی از اروپای همان دوره برتر بود و مقامی والا تر داشت؛ اما علی رغم این مقام و منزلت برتر که همچنان آن را در سده های میانه حفظ کرد، جهان اسلام دارای نهاد و موسسه واحدی که در زیر یک سقف همه

نظامهای علمی را گرد آورده باشد و به تعلیم و تعلم آنها پردازد نبود. به عبارت دیگر، دانشگاه نداشت.

اما یک استثنا وجود داشت. ششمین خلیفه فاطمی و شانزدهمین امام اسماعیلی، الحاکم بامرالله (۳۸۶ - ۴۱۱ هـ ق / ۹۹۶ - ۱۰۲۱ م)، در سال ۳۹۵ هـ ق / ۱۰۰۵ م در قاهره دارالعلمی بنیان گذاشت. این سازمان گاهی نیز به اشتباه دارالحکمه خوانده شده است. «به اشتباه» از این بابت می‌گوییم که حکمت معمولاً به معنای خاص دانش مکتوم اسماعیلی، یعنی علم باطن، بود که به وسیله امام از طریق داعیان به اولیاء — یعنی مؤمنان اسماعیلی — تعلیم می‌شد. در حالی که دارالعلم حاکم در خدمت دعوت اسماعیلی نبود، بلکه در خدمت همه کسانی بود که در علوم غیردینی تخصص داشتند.

سازمانی که خلیفه فاطمی بنیان نهاد، البته [در سرزمینهای اسلامی] اولین مؤسسه از این نوع نبود. در دوره پیش از اسلام، در حوالی سال ۵۵۵ میلادی، شاهنشاه بزرگ ساسانی خسرو انوشیروان، در شهر جندی شاپور (در جنوب استان خوزستان ایران امروز، نزدیک به مرز عراق) یک فرهنگستان علمی ایجاد کرد که دانشمندان رشته‌های مختلف علوم، بویژه علمای پزشکی و فلسفه، را از همه سرزمینها و کشورها به خود جذب کرد. این بنیاد علمی که بیمارستانی هم ضمیمه آن بود تا دوره اسلامی برجا بود؛ در اینجا بود که برای اولین بار رصدهای نجومی با آلات و ابزار نجومی دقیق، در اواخر قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) به عمل آمد.

پس از آن فرهنگستان یا دانشگاه جندی شاپور الگو و سرمشقی برای بیت الحکمه مأمون، خلیفه عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ ق / ۸۱۳ - ۸۳۳ م)، شد. بیت الحکمه در یکی از جناحهای قصر مأمون در بغداد بنا شده بود، و کتابخانه آن به روی همه دانشمندان اقوام مختلف و متکلم به هر زبانی باز بود. اما بیت الحکمه مأمونی دانشگاه نبود، بلکه بیشتر یک کتابخانه و جایگاهی برای کار دانشمندان بود، و در حقیقت وظیفه و کار اصلی آن

ترجمه آثار فلسفی و علمی یونانی به زبان عربی بود. بیت الحکمه دارای یک رصدخانه (مرصد) هم بود که به دستور خلیفه در نزدیکی دروازه شماسیه در بغداد برپا شده بود، و رصدهایی نجومی که در اینجا بر مبنای آثار منجمان هندی و یونانی صورت می گرفت به نتایج فوق العاده جالب و درستی، مانند اندازه دقیق میل دائرة البروج، تقدیم اعتدالین، و طول دقیق سال شمسی منجر گشت. مأمون، علاوه بر رصد خانه شماسیه بغداد، رصدخانه دیگری نیز در کوه قستون، نزدیک دمشق، ساخت. تبرستان

چنین به نظر می رسد که این مؤسسات اندکی پس از درگذشت مأمون راه زوال پیموده اند. به هر حال، آنها الگو و صورت نوعی تشکیلات مستقیم که خلیفه فاطمی الحاکم بامرالله درست کرد نبودند. سرمشق و الگوی واقعی دارالعلم حاکمی دارالعلمی بود که ابونصر شاپور ابن اردشیر، وزیر ایرانی [صمصام الدوله و بهاء الدوله دیلمی]، در دوره این فرمانروایان در سال ۳۸۱ یا ۳۸۳ هـ ق / ۹۹۱ یا ۹۹۳ م، در کرخ، از محلات جنوبی بغداد، که بیشتر ساکنان آن شیعی مذهب بودند، بنا نهاد. این موسسه دارای کتابخانه ای هم بود که بیش از ۱۰/۰۰۰ مجلد کتاب داشت.

می توان تصور کرد که الحاکم بامرالله از طریق د/عیان خود که در عراق فعالیت داشتند — حمیدالدین کرمانی در این هنگام در بغداد می زیست — اطلاعات دقیقی از دارالعلم کرخ به دست آورده بود، و همین او را برانگیخت که در قلمرو حکمرانی خویش به همان سبک، و حتی به شیوه ای سخاوتمندانه تر، به پیشرفت و ترقی علوم کمک کند و سطح فرهنگ پیروان خویش را بالا ببرد. دارالعلم حاکم تنها دوازده سال پس از دارالعلم شاپور ابن اردشیر، وزیر ایرانی سلاطین آل بویه، در بغداد تاسیس شد. تاریخ تاسیس آن را ۱۰ جمادی الآخر سال ۳۹۵ هـ ق / ۲۴ مارس ۱۰۰۵ م نوشته اند. این است شرحی که مستحی، دوست و تاریخنگار دربار حاکم، در این باره نوشته است:

در این روز شنبه... دارالعلم قاهره افتتاح شد. فقیهان در آن جای گرفتند، و از

کتابخانه‌های قصر کتابهای فراوانی بدانجا منتقل کردند. مردم می‌توانستند بدان رفت و آمد کنند، و هر که می‌خواست از کتابی که باب طبع خود می‌یافت استنساخ کند می‌توانست چنان کند؛ این امر در مورد کسی هم که می‌خواست به مطالعه کتابها و نوشته‌ها و موادی که در آنجا نگهداری می‌شد، به‌ر دزد، صادق بود. پس از آنکه کار عمارت آن به پایان رسید و تزیین شد، و بعد از آنکه بر همه درها و راهروها پرده آویختند، قاریان قرآن، ستاره شناسان، نحویان و علمای لغت، و نیز پزشکان در آنجا به تدریس پرداختند و مجالس تعلیم دائر کردند، و برای خدمت در آنجا نگهبانان، خدمتکاران و موظفان استخدام شدند.

همه کتابهایی را که امیرالمؤمنین الحاکم بامرالله فرمان می‌داد به دارالعلم می‌آوردند؛ یعنی نسخه‌های کتب مربوط به تمام قلمرو دانش و فرهنگ، و به مقداری که هرگز برای هیچ فرمانروایی گردآوری نشده بود. حاکم بامرالله دسترسی و استفاده از آنها را چه برای خواندن چه برای بررسی و تعمق در آنها به همه طبقات مردم اجازه داد. یکی از برکات دارالعلمی که از آن یاد کردیم و تاکنون کسی نظیر آن را ننشیده است، دادن مشاوه و حقوق هنگفت به کسانی بود که در آنجا به کار گماشته شده بودند — مانند فقیهان و دیگر دانشمندان. مردم از هر گروه و طبقه به دارالعلم می‌رفتند؛ بعضی برای خواندن کتاب می‌آمدند، و بعضی برای استنساخ از آنها، وعده‌ای برای مطالعه و تتبع و دانش‌اندوزی. همچنین خلیفه هر چه را در آنجا مورد نیاز مراجعه‌کنندگان بود از قبیل قلم و کاغذ و مرکب و دوات به دارالعلم اعطا کرده بود. عمارت دارالعلم اسماً خانه مختار صقلی بود.^۱

مختار صقلی، که در جمله اخیر به او اشاره شده است، از بزرگان سپاه صقالیه

ارتش فاطمیان بود. اینان اسلاوهای اروپایی الاصل بودند، و برای ممتاز بودن از دیگر سپاهیان صقالبه خوانده می شدند. مختار، مباشر قلعه خلیفه در زمان خلیفه پیش از حاکم، یعنی العزیز بالله، بود. ما دقیقاً می دانیم خانه او در کجا واقع بوده است. این خانه از سمت شمال به منتهاالیه غربی دو کاخی که در مرکز قاهره رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند محدود می شد. کاخ کوچک غربی اقامتگاه ولیعهد بود. اکنون این عمارت دیگر وجود ندارد، اما محل آن را هنوز در میان عمارات شهر قاهره می توان تعیین کرد زیرا مسجد اقصی، که هنوز باقی است و چسبیده به کاخ بزرگ شرقی می باشد، درست در مقابل آن قرار گرفته بوده است.

از روی نوشته مستحی، که متن آن را در بالا نقل کردیم و تنها منبع معاصر است که در این باره وجود دارد، به روشنی می توان به علومی که در دارالعلم تدریس و تعلیم می شده است پی برد. از جمله دانشمندانی که در ارتباط با دارالعلم از آنها یاد شده است قاریان قرآن، فقها، علمای حدیث، علمای لغت و نحو، پزشکان و منطقیان، و ریاضیدانان و منجمان هستند.

قطعات بازمانده از تاریخ مستحی به ما این امکان را می دهد که کار دارالعلم حاکم را در برهه‌ای نسبتاً طولانی از زمان تعقیب کنیم. مستحی در زیر سال ۴۰۳ هـ ق / ۱۳ - ۱۰۱۲ م چنین می آورد: «عده‌ای از علمای ریاضی و منطق و فقیهان و تنی چند از پزشکان از دارالعلم به حضور حاکم فراخوانده شدند؛ نمایندگان هر علمی جداگانه به نزد خلیفه بار یافتند و با او به بحث و گفتگو نشستند. پس از آن، وی به همه آنها کسوت تشریف و هدایای دیگر اعطاء کرد.»^۱ یکی از برجسته‌ترین ادیبان و شاعران آن روزگار که الحاکم بامرالله سعی می کرد او را به دارالعلم بکشاند، شاعر نابینای عرب ابوالعلاء معری (۳۶۳ - ۴۵۰ هـ ق / ۹۷۳ - ۱۰۵۸ م) بود که در شهر کوچکی به نام معرة النعمان در شمال شام می زیست. حاکم در نامه‌ای که به امیر حلب نوشت، ابوالعلاء معری را که یکی از بزرگترین شاعران زبان عربی بود به قاهره دعوت کرد، اما ابوالعلاء این

دعوت را نپذیرفت.

مدرسّان و استادان دارالعلم، چنانکه دیدیم، در ابتدا در برابر کارشان از بیت المال مشاهره و حقوق (رزق) دریافت می‌داشتند. می‌دانیم که خلیفه العزیز بالله و وزیرش ابن کلس نیز به همین نحو به فقیهان مسجدالازهر حقوق می‌پرداختند. اما پنج سال بعد، یعنی در رمضان سال ۴۰۰ هـ ق / آوریل و مه ۱۰۱۰ م، الحاکم بامرالله بنیادی را که خود تاسیس کرده بود بکلی بر شالوده مالی جدید گذاشت، بدین طریق که آن را در عایدات املاک و مستغلات وسیعی که بر سه مسجد بزرگ قاهره — یعنی مسجد الازهر، مسجد راشده، و مسجد مقس — وقف کرد سهم ساخت.

متن اصلی این وقفنامه به دست ما نرسیده ولی تاریخنگار مصری، مقریزی، بخش نسبتاً طولیلی را از آن نقل کرده است که از روی آن اطلاعات مشروحی درباره وقفیه دارالعلم به دست می‌آید. امام و خلیفه فاطمی، الحاکم بامرالله، از املاک شخصی خود عایدات چندین ملک و مستغل را که در فسطاط (قاهره قدیم) واقع بود برای نگهداری و مخارج مسجدالازهر، مسجد واقع در راشده، و دارالعلم وقف کرده بود؛ مسجد واقع در محله مقس عایدی جداگانه‌ای داشت. این املاک غیر منقول وقفی عبارت بودند از ضرابخانه قدیم، تمام قیساریه (قیصاریه، قیصریه) معروف به قیساریه الصوف، و ساختمان دیگری معروف به دارالخرق جدید که همگی در فسطاط قرار داشتند. در آن بخش از وقفنامه که درباره مسجدالازهر است اشاره‌ای به کار تعلیم و تدریس در آنجا نشده است، و لذا می‌توان چنین فرض کرد که اکنون بیشتر آن درسها و تعلیمات، اگر نگوییم همه آنها، در دارالعلم تمرکز یافته بود.

درآمد و عایدات املاک وقفی غیر منقول که در بالا از آنها نام برده شد، در درجه اول می‌بایست هزینه مرمت و نگهداری ساختمانها و بناها شود تا وقف بتواند تداوم پیدا کند. آنگاه مازاد این عایدات به شصت حصه مساوی تقسیم می‌شد که از آن یک دهم و یک هشتم یک دهم، یعنی بر روی هم مبلغ ۲۵۸ دینار طلا، به دارالعلم می‌رسید. در

آن قطعه از وقفنامه که مقریزی نقل کرده است، چگونگی مصرف این مبلغ دقیقاً معین شده است.

برای خرید حصیر و دیگر وسایل خانگی ۱۰ دینار، برای کاغذ کاتبان، یعنی ناسخان، ۹۰ دینار — یعنی بیشترین مبلغی که برای یک فقره از هزینه‌ها تعیین شده است — برای کتابداران ۴۸ دینار، برای خرید آب ۱۲ دینار، برای خدمتکاران ۱۵ دینار، برای تعمیر پرده‌ها ۱۰ دینار، برای مرمت احتمالی کتابهای باره شده یا شیرازه در رفته ۱۲ دینار، برای خرید نم‌برای بالا پوش در زمستان ۵ دینار، برای خرید فرش در زمستان ۴ دینار.^{۲۰}

متأسفانه در اینجا متن منقول از وقفنامه قطع می‌شود. جمع هزینه اقلامی که در اینجا بر شمرده شده است ۲۰۹ دینار می‌شود، و ما از اینکه ۴۸ دینار باقی مانده برای چه کارهای دیگری هزینه می‌شده است بی اطلاع می‌مانیم.

مهمترین دستاورد دارالعلم حاکمی تهیه یک زیج نجومی درباره ستارگان و سیارات باداده‌های تطبیقی بود. این زیج را [ابوالحسن علی ابن عبدالرحمان ابن] احمد ابن یونس، منجم بزرگ مسلمان، تصنیف کرد و به نام الحاکم بامرالله آن را زیج حاکمی نامید. این زیج جایگزین زیج ممتحن، که منجمان دربار مأمون، خلیفه عباسی، در رصدخانه‌های بغداد و دمشق تالیف کرده بودند، شد. منجمان دربار حاکم رصدخانه‌ای در اختیار نداشتند، و رصدخانه‌ای که قاضی القضاة حاکم، یعنی مالک ابن سعید، در سال ۴۰۳ هـ ق/ ۱۰۱۲ م شروع به ساختن آن کرد هنوز تکمیل نشده بود، و، چنانکه بعداً خواهیم دید، تا یک قرن پس از این نیز بلا استفاده باقی ماند. ابن هیثم که در آن واحد هم طبیب، هم منجم، هم ریاضیدان، و هم فیلسوف بود، کامل‌العیارترین دانشمندی بود که در دستگاه حاکم بامرالله می‌زیست. آثار پیشگامانه او در نورشناسی بر متفکران اروپایی سده‌های میانه که او را *الهازن* (*Alhagen*) می‌نامیدند،

تائیری فراخ دامن باقی گذاشت. بررسیهای او در زمینه تحقیقات نجومی و کائنات جو نیز دارای اهمیتی فوق العاده برای این علوم بود.

پس از ناپدید شدن اسرارآمیز الحاکم بامرالله در سال ۴۱۱ هـ ق / ۱۰۲۱ م، ما دیگر خبری از نتایج کار و دستاوردهای *دارالعلم* نداریم. در دوره خلافت دو خلیفه بعدی، یعنی الظاهر لا عراز دین الله (۴۱۱-۴۲۷ هـ ق / ۱۰۲۱-۱۰۳۶ م) و المستنصر بالله (۴۲۷-۴۸۷ هـ ق / ۱۰۳۶-۱۰۹۴ م)، به نظر نمی آید که *دارالعلم* نقش مهمی ایفا کرده باشد. ظاهراً این بنیاد علمی قربانی بحرانی عمومی شد که دولت فاطمی در نیمه قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) گرفتار آن آمده بود، و سرانجام به آشوب و هرج و مرج کامل در مصر انجامید.

هنگامی که در محرم و صفر سال ۴۶۱ هـ ق / نوامبر و دسامبر سال ۱۰۶۸ م سربازان و کارکنان دولتی که مدتها جیرگی و مواجب آنها به تعویق افتاده بود کاخها و خزانه خلیفه را غارت کردند، کتابخانه‌ها نیز از این یغما و چپاول در امان نماندند. برای یغماگران و غارت کنندگان، دستنویس کتابها اشیائی بودند که ارزششان کمتر از جواهرات گنجینه‌های خلیفه نبود. شرح این یغما و چپاول، اطلاعات جالبی درباره محتویات غنی و گرانهای *دارالعلم* و کاخها به ما می‌دهد.

چپاولگران و غارت کنندگان نخست کتابخانه کاخ خلیفه را غارت کردند:

از کتابخانه کاخ ۱۸۰۰۰ جلد کتاب مربوط به علوم عتیق، علاوه بر ۲۴۰۰ قرآن دستنویس با تذهیب طلا و نقره، دزدیدند؛ همه اینها را سپاهیان ترک بار کردند و بردند... در ماه محرم در یک روز ۲۵ بار شتر کتاب از کاخ به خانه ابوالفرج ابن جعفر وزیر بردند؛ وی و وزیر پیشین، یعنی خطیر ابن موفق، این کتابها را به غرامت خدماتشان، میان سراهای خود قسمت کردند. زیاده‌یون به آنها در مقابل خدماتشان و پولی که به کارکنان پرداخته بودند بدهکار بود. ارزش کتابهایی که سهم ابوالفرج وزیر شد ۵۰/۰۰۰ درهم تخمین زده شد، و

حال آنکه درواقع ارزش آنها بیش از ۱۰۰/۰۰۰ درهم بود...

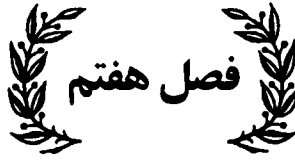
اما حظ و بهره‌مندی ابوالفرج از این مال به یغما برده دیر نیابید. چند ماه بعد خود وی نیز مجبور شد به مصر فرار کند؛ خانه او غارت شد و کتابهایی که به مصادره برده بود به باد فنا رفت.^۲

دارالعلم نیز سرنوشتی بهتر از این نداشت:

کتابخانه دارالعلم قاهره را نیز به کلی از کتاب خالی کردند. بسیاری از کتابها به تملک مردی به نام عمادالدوله ابوالفضل ابن محروق در اسکندریه درآمد. اما وقتی این شخص به قتل رسید، بسیاری از کتابها به مغرب برده شد. بربرهای قبیله لواته [که بیابان نشین بودند و در حاشیه غربی دلتای نیل و لیبی امروز می‌زیستند] کتابهای بیشماری را که در زیبایی به توصیف در نمی‌آمدند از راه خرید یا دزدی به جنگ آوردند، و آنها را با خود بردند. غلامان و کنیزان آنها از جلد این کتابها برای خود کفش درست می‌کردند، و چون از کاخ خلیفه آورده شده بودند، اوراق آنها را به جای هیمة می‌سوزاندند. آنان بر این عقیده بودند که این کتابها عقاید دینی مشارقه [یعنی اسماعیلیان] را در بردارند که از عقاید مذهبی آنها [یعنی مذهب اهل سنت] متفاوت و با آن مغایر است. در ایالت ایبار [در دلتای نیل] از سوزاندن این کتابها تلهایی از خاکستر پدید آمد که هنوز هم امروز باقی است و آنها را *تلال الکتاب* می‌نامند. خیلی از کتابها را هم به رودخانه افکندند یا به نحو دیگری از میان بردند. اما بسیاری نیز به شهرهای بزرگ و پایتختهای کشورهای دیگر برده شدند.

به این ترتیب، دارالعلم اصلی خلیفه الحاکم بامرالله از میان رفت. از ساختمان خالی آن مدتهای مدید برای مقاصد دیگر استفاده می‌شد. مثلاً می‌خوانیم که در سال

۴۶۶ هـ ق / ۱۰۷۴ م، یعنی ده سال بعد از غارت بزرگ، داعی الدعات مؤید فی الدین شیرازی در دارالعلم مدفون شد؛ این نکته ما را به این نتیجه می‌رساند که وی مدتی در آنجا می‌زیسته و کار می‌کرده است. شاید عمارت دارالعلم را به عنوان دفتر کار به وی واگذار کرده بوده‌اند.



نهادهای علمی در دوره فاطمیان

تبرستان
www.tabarestan.info

با حکایت کردن داستان غارت و چپاول «دارالعلم»، ما هم اکنون تا حد زیادی رویدادهای بعدی تاریخ خلافت فاطمی را پیشگویی کرده‌ایم. وقتی امام و خلیفه فاطمی الحاکم بامرالله در ۲۷ شوال سال ۴۱۱ هـ ق/ ۱۳ فوریه ۱۰۲۱ م ناپدید شد، خواهر ارشد و قدرتمند او ست الملک قائم مقام خلافت شد، زیرا تنها پسر حاکم علی — خلیفه بعدی، الظاهر لاعزاز دین الله (۴۱۱-۴۲۷ هـ ق/ ۱۰۲۱-۱۰۳۶ م) — در آن زمان فقط پانزده سال داشت. سازمان و تشکیلات دعوت اسماعیلی، که در دوره هرج و مرج و آشوبی که در روزیها به راه انداختند خطر آن می‌رفت که از داخل از هم فروپاشد، از نو سامان یافت و استقرار پیدا کرد. قاسم، نبیره قاضی نعمان، به منصب داعی الدعائی گماشته شد، و به فرمان ظاهر جلسات تعلیمی مجالس الحکمه از نو برقرار گشت. ملکه ست الملک، که یکی از برجسته‌ترین زنان تاریخ اسلام شمرده می‌شود، فقط دو سال فرمانروایی کرد، و در سن پنجاه و دو سالگی در ذوالقعدة سال ۴۱۳ هـ ق/ ۵ فوریه ۱۰۲۳ م درگذشت، و گروهی از درباریان به رهبری خواجه زنگی معضاد زمام حکومت یا، درست‌تر بگوییم، بی‌حکومتی را به نام خلیفه خردسال در دست گرفتند.

این دوره، در عین حال، آغاز دوران کار کاتب عراقی الاصل، علی ابن احمد

جرجایی، است که در زمان الحاکم بامرالله و به فرمان او هر دو دست وی را به خاطر بدون اجازه باز کردن گزارشی محرمانه و تحریف مفاد آن بریده بودند. این مرد، علی‌رغم نقص جسمانی، در زمان خلافت ظاهر به مقامات بلند ارتقا یافت، و در سال ۴۱۸ هـ/ق/ ۱۰۲۷ م به وزارت رسید. جرجایی مدت هفده سال، یعنی حتی تا پس از دوره خلافت ظاهر، و تا زمان مرگ بر این سمت باقی ماند. او در ۴۳۷ هـ/ق/ ۱۰۴۵ م در گذشت.

در دوره حکمرانی ظاهر چند بحران شدید داخلی پایه‌های خلافت فاطمی را به لرزه درآورد. پایین افتادن سطح آب رود نیل سبب قحطی چند ساله شد. در فلسطین و شام، بدویان سر به شورش برداشتند؛ شورش آنها را پس از یک سلسله نبردهای سنگین سردار قدرتمند فاطمی، انوشکین دزبری، فرو نشاند، انوشکین پس از آنکه در سال ۴۲۰ هـ/ق/ ۱۰۲۹ م در نزدیکی اقصوانه، در فلسطین، بر بدویان پیروزی یافت، توانست حلب را هم در سال ۴۳۰ هـ/ق/ ۱۰۳۸ م از نو فتح کند، و به این طریق قلمرو حکومت فاطمیان را تا رود فرات تثبیت کرد.

در رمضان سال ۴۲۷ هـ/ق/ ژوئن سال ۱۰۳۶ م، خلیفه‌الظاهر لاعزاز دین الله در سن سی و یکسالگی به بیماری وبا درگذشت، و پسر هفت ساله‌اش معد المستنصر بالله بر مسند خلافت نشست. باردیگر این وزیران بودند که به نام خلیفه خردسال زمام حکومت را در دست داشتند؛ نخست جرجایی تا زمان مرگش در ۴۳۷ هـ/ق/ ۱۰۴۵ م این سمت را داشت، پس از او حسن ابن یازوری که در آن واحد هم قاضی القضاات، هم داعی الدعات، و هم وزیر بود از ۴۴۲ هـ/ق/ ۱۰۵۰ م تا ۴۵۰ هـ/ق/ ۱۰۵۸ م زمام امور را به دست گرفت. در طی این دوره، دعوت اسماعیلی پیروزی و پیشرفتی شگرف، هر چند موقتی، در عراق به دست آورد. در آنجا، داعی مؤید فی الدین شیرازی توانست آشفته‌گی اوضاع را بعد از سقوط آل بویه در ۴۴۷ هـ/ق/ ۱۰۵۵ غنیمت شمرد و به تبلیغات شدید برای خلافت فاطمی بپردازد. از این رو، در آغاز سال ۵۴۹ هـ/ق/ ۱۰۵۷

م، در موصل (واقع بر کرانه رود دجله) و واسط و کوفه در کرانه رود فرات خطبه به نام المستنصر بالله، خلیفه فاطمی، خوانده شد. در پایان سال ۴۵۰ هـ ق / ۱۰۵۸ م نیز سپاهیان طرفدار فاطمیان به سرکردگی سپهسالار ارسلان بسا سیری به بغداد درآمدند و خطبه به نام المستنصر بالله خوانده شد. قائم، خلیفه عباسی، مجبور به استعفا و کناره‌گیری شد و به عانه، واقع بر کرانه فرات، تبعید گشت. قبا و عصا و منبر و شباک خلافت وی را به قاهره فرستادند. این بزرگترین پیروزی فاطمیان بود. آنها سرانجام به آنچه سالها آرزوی آن را داشتند رسیده بودند. سلسله غاصب عباسیان ساقط شد، و بغداد بخشی از مملکت فاطمیان گشت. پیشوای دعوت اسماعیلی در عراق، یعنی مؤید فی الدین شیرازی، به مقام داعی الدعائی ارتقا یافت، و به این طریق خدمت خود را با پیروزی دو گانه‌ای تکمیل کرد. اما دیری نگذشت که بر اثر بی‌کفایتی ابن المغربی، جانشین یازوری وزیر، این پیروزی به آسانی از دست رفت. زیرا وی از کمک مالی و نظامی به بسا سیری که سخت بدان نیاز داشت دریغ ورزید. از این رو، در ذی‌قعدة سال ۴۵۱ هـ ق / دسامبر ۱۰۵۹ م، با استقرار مجدد خلافت عباسی به کمک و به دست ترکان سلجوقی، بسا سیری ناچار به ترک بغداد شد.

آونگ زمان به سرعت به سوی دیگر نوسان پیدا کرد. از سال ۴۵۴ هـ ق / ۱۰۶۲ م مصر یکسره دستخوش هرج و مرج گشت. در درون ارتش فاطمی، سپاهیان بربر و افواج زنگی به جان هم افتادند. در این میان قدرت به دست یک سردار ترک افتاد، و او در سال ۴۶۳ هـ ق / ۱۰۷۰ م در اسکندریه حتی خلیفه عباسی را فرمانروای مصر اعلام کرد. متأسفانه سطح آب نیل در طی سالهای ۴۵۷ - ۴۶۵ هـ ق / ۱۰۶۵ - ۱۰۷۲ م از حد متعارف پایین‌تر ماند، و به نظر می‌رسید که هفت سال لاعز عهد حضرت یوسف، که شرحش در کتاب مقدس آمده است، بازگشته است. قحطی و خشکسالی و بیماری‌های همه‌گیر نتایج و عواقب معمولی چنین سالهایی بود. سربازان و سپاهیان که حقوق و جامگی نداشتند سراسر کشور را درمی‌نوردیدند و آن را غارت و ویران می‌ساختند. آنها

سرانجام خلیفه المستنصر بالله را مجبور ساختند که درهای خزاین بیت المال و حتی کتابخانه‌ها را بگشاید. و آنها همه آنچه را در آنجاها یافتند غارت کردند. ما قبلاً دیدیم که چگونه در این حیص و بیص دارالعلم معروف حاکم نیز ویران شد. اموال و اناثیه کاخهای فاطمیان نیز به همین نحو به سرقت و یغمارفت و خالی شد. چنین گزارش کرده‌اند که زنان حرم به گدایی به خیابانها و کوچه‌ها افتادند، و خلیفه مستنصر خود در قصر غارت شده خویش در اتاقی خالی بر روی نم‌پاره‌ای نشسته بود، و تنها بر اثر مراقبت‌های زنی پرهیزگار و پارسا از اعقاب شریفان، که باقیمانده دارایی خود را برای آذوقه بخور و نمیر خلیفه هزینه کرد، زنده ماند.

این سالهای وحشتناک، که مصر در دهه ششم قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی از سرگذرانید، وقتی به پایان رسید که در سال ۴۶۷ هـ ق / ۱۰۷۴ م یک سردار ارمنی به نام بدرالجمالی به دولت فاطمی از نو استقرار بخشید و، به این طریق، واپسین دوره شکوهمند خلافت فاطمی را آغاز نهاد. بدرالجمالی (دوران اقتدارش از ۴۶۷ تا ۴۸۷ هـ ق / ۱۰۷۴ تا ۱۰۹۴ م) در آن واحد هم وزیر مستنصر بود هم امیر الجیوش مملکت؛ به عبارت دیگر، هم قدرت نظامی و هم قدرت کشوری را در دست داشت. در زمان او، باروی خشتی قاهره که به وسیله جوهر، هنگام بنیانگذاری شهر، ساخته شده بود با یک بارو و حصار سنگی و دروازه‌های معروف به باب الفتوح، باب النصره در شمال و باب الزویله در جنوب، که حتی امروز یکی از سیماهای برجسته شهر کهنه قاهره است، عوض شد.

خلیفه المستنصر بالله، هیچ‌دهمین امام اسماعیلی، اندک زمانی پس از بدرالجمالی، در ۴۸۷ هـ ق / دسامبر ۱۰۹۴ م، پس از تقریباً شصت سال خلافت (۴۲۷ - ۴۸۷ هـ ق / ۱۰۳۶ - ۱۰۹۴ م)، درگذشت. پسر و جانشین منصوب او از مسند خلافت رانده شد و به زندان افتاد و عاقبت به قتل رسید، و شاخه‌ای جنبی از سلسله خلفای فاطمی در قاهره بر مسند قدرت نشست و تا سال ۵۶۷ هـ ق / ۱۱۷۱ م، که خلافت

فاطمیان به پایان رسید، در مصر و فلسطین و شام حکومت راند. اسماعیلیان نزاری ایران، شام، آسیای مرکزی، هند، و دیگر نواحی خلافتی این سلسله فرعی را که با خلافت المستعلی بالله (۴۸۷ - ۴۹۵ هـ ق/ ۱۰۹۴ - ۱۱۰۱ م) آغاز شد. به عنوان امام نمی شناسند. کسی که مسبب این رویدادها و شقاق مرتبط با آن، و انقسام نهضت اسماعیلی به دو شاخه نزاری و مستعلوی شد، افضل پسر بدرالجمالی (۴۸۷ - ۵۱۵ هـ ق/ ۱۰۹۴ - ۱۱۲۱ م) بود. وی نیز مانند پدرش از تمامی قدرتها برخوردار بود و، با استفاده از آن، جانشینی برادر کوچکتر نزار، یعنی مستعلی را که با خواهرش نیز ازدواج کرده بود، بر کرسی قبول نشانید.

در دوره خلافت الامر بامرالله (۴۹۵ - ۵۲۴ هـ ق/ ۱۱۰۱ - ۱۱۳۰ م)، پسر و جانشین مستعلی، دارالعلم پیشین باردیگر موجد جنبش و حرکتی شد. در سال ۵۱۳ هـ ق/ ۱۱۱۹ م گروهی از اسماعیلیان در آن سکنی گرفتند. ابن المأمون بطائحی، مورخ و وقایعنگار آن روزگار، شرحی مفصل درباره این گروه آورده است. در رأس این گروه مردی بود به نام حمید ابن مکی، از مردم شهر اطفیح در مصر مرکزی. این مرد قامتی کوتاه داشت و شغلش قصابی بود. وی عده‌ای از مردمان طبقات پایین را، اغلب از خدمه قصر و پیشه‌وران بازار، برگرد خویش جمع کرده بود. متأسفانه درباره اصول عقاید این گروه، که خویشان را بدیعه می نامیدند، منبع خبر ما چیزی جز اقوال مبهم در بر ندارد. گویند حمید، مانند عارف معروف حسین ابن منصور حلاج (مقتول در ۳۱۰ هـ ق/ ۹۲۲ م)، خود را حق می خوانده است. افضل ابن بدرالجمالی، که جبار مطلق مصر بود، بیدرنگ این جمعیت مشکوک را از آنجا بیرون راند و در عمارت دارالعلم را بست. اما یکی دیگر از منابع ما، یعنی ابن عبدالظاهر، دلیل متفاوتی برای بستن عمارت دارالعلم می آورد و می گوید افضل بیم داشت که مبدا «این انجمن کردنها برای تعلیم اصول عقاید نزاری باشد».^۲

در سال ۵۱۵ هـ ق/ ۱۱۲۱ م، به دستور خلیفه الامر بالله، آدمکشان، وزیر او افضل

را به قتل رسانیدند، و آمر خود رشته امور مملکت را به دست گرفت. اندک زمانی پس از این حمید ابن مکی و یارانش بار دیگر در عمارت دارالعلم جمع شدند و به کارهای خلاف پرداختند. یکی از دعیان اسماعیلی به نام ابن عبدالحق از این وضع به وزیر جدید، مأمون بطاحی (بدر منبع خبر ما)، شکایت کرد. وی در ۵۱۶ هـ ق/ فوریه ۱۱۲۳ دستور داد که همه اعضای جمعیت بدیعه را دستگیر کردند، و از آنها خواست که به انکار عقاید ضاله خود پردازند و هر که را امتناع ورزید به سیاست رسانید.

به این طریق، عمارت دارالعلم بار دیگر خالی ماند. «بنابر این خلیفه آمر به وزیر خود مأمون بطاحی دستور داد که دارالعلم را در اختیار گیرد و آن را بر طبق اوضاع الشرعیه بازگشایی کند.» ظاهراً آمراد آمر از «بر طبق اوضاع الشرعیه» مطابق با وقفنامه متقیانه الحاکم بامرالله بود که مقررات آن ابدی و تا روز قیامت معتبر بود. اکنون منظور از بر طبق اوضاع الشرعیه آن بود که آن مقررات از نو برقرار شود. این امر می تواند نشانه خوبی از ریشه دار بودن سنن تعلیمی فاطمیان باشد.

بنابر شرح ابن عبدالظاهر، مؤرخ و وقایعنگار آن روزگار، خلیفه آمر با مشاوران خود درباره بهترین محلی که بتوان دارالعلم جدیدی در آنجا تاسیس کرد، رای زد. یکی از مشاوران پیشنهاد کرد که دوباره از عمارت قدیم دارالعلم استفاده شود، ولی بطاحی، وزیر، دلیل آورد که چون عمارت قدیم در شمال کاخ کوچک قرار دارد، برای این کار به هیچ وجه مناسب نیست، زیرا مدتهاست که به صورت دروازه ای برای قصر بیرون آمده است، و آمد و شد فراوان، فعالیت های آموزشی و تربیتی آنجا را مختل می سازد. چون خلیفه نمی خواست که دارالعلم در داخل کاخ او باشد، عاقبت الامر، به پیشنهاد پیشکار آمر مجموعه ساختمانی بزرگی را در حوالی کاخ بزرگ شرقی (ناحیه ای که امروز به خان خلیلی معروف است) برای این کار برگزیدند، و دارالعلم جدید در آنجا استقرار یافت. بطاحی وزیر تصریح کرد که «باید مردی متقی و پرهیزگار به ریاست آنجا گماشته شود و دعی الدعات بر آن نظارت داشته باشد.» وی ظاهراً از آن بیم داشت

که جد دینان باز در آنجا به فعالیت پردازند. از این رو شخصی به نام ابومحمد حسن ابن آدم به ریاست آنجا منصوب شد، و چندتن قاری قرآن به همکاری با او برگماشته شدند. در رجب ۵۲۷ هـ ق / مه ۱۱۳۲ م دارالعلم جدید افتتاح گشت، و تا پایان خلافت سلسله فاطمی، یعنی ۵۶۷ هـ ق / ۱۱۷۱ م، به مدت چهل و هشت سال به فعالیت خود ادامه داد. صرف نظر از این شرح کوتاه که از ابن عبدالظاهر تاریخنگار و به نقل مقریزی^۳ برای ما باقی مانده است، خبر و اطلاع دیگری از دارالعلم جدید نداریم. اما ظاهراً دارالعلم جدید از لحاظ اهمیت علمی هرگز به پای دارالعلم حاکمی نمی رسیده است. در واقع، شاید دارالعلم جدید چیزی جز یک دارالقراءة نبوده است. زیرا جز از قاریان قرآن از فعالیت هیچ یک از علمای دیگر در آنجا ذکری نرفته است، و ما هیچ دانشمند نامبرداری را نمی شناسیم که در آنجا به کار پرداخته باشد. تردیدی نیست که این دارالعلم، مانند زمان داعی الدعات مؤید فی الدین شیرازی، پایگاهی برای دعوت اسماعیلی بوده است، زیرا ابن الطویر، تاریخنگار دستگاه فاطمی، برحسب اتفاق می گوید که فقهای اسماعیلی وابسته به داعی الدعات در خانه‌ای که دارالعلم خوانده می شد مستقر بودند. عزّل العاضد بالله، آخرین خلیفه فاطمی، در ۵۶۷ هـ ق / ۱۱۷۱ م به حیات این موسسه علمی که با چنان شکوه و جلالی به وسیله الحاکم بامرالله بنیاد نهاده شده بود، به طور قطع خاتمه داد.

چون دارالعلم حاکم از میان رفت، یکی دیگر از نقشه‌های او در دوران بعدی خلافت فاطمی تحقق یافت؛ این نقشه ایجاد رصدخانه‌ای بر فراز کوه مقظم در شرق قاهره بود. اعتقاد به اینکه حرکات سیارات در بهنه پرستاره آسمان اهمیتی سرنوشت ساز در زندگی انسان دارد، مانند آرزوی پی بردن به سرنوشت و آینده از روی صورتهای فلکی، اعتقادی کهنسال است. اخترشناسی یا اخترگویی یا علم احکام نجوم، با همه مشخصه‌های عمده‌اش، به زمان بابلیان برمی گردد که تصور می کردند سیارات هفتگانه — آنها خورشید و ماه را جزء سیارات هفتگانه می دانستند ولی زمین را از زمره سیارات

نمی‌شمردند — خدایانی هستند که انسان می‌تواند با دقت در حرکات و گردش آنها به نیاتشان پی‌ببرد. یونانیان و رومیان نیز این عقیده را پذیرفتند، و سپس آن را به دنیای اسلام و جهان غرب تحویل دادند. در همه زبانهای اروپایی هنوز روزهای هفته نام خدایان رومی یا ژرمنی (آلمانی) را بر خود دارند. مثلاً در زبان انگلیسی نرزدی [پنج‌شنبه] یعنی روز نر، خدای تندر؛ فرایدی [جمعه] یعنی روز الهه فریبا؛ در فرانسه ونردی [جمعه] یعنی روز الهه ونوس.

چنین تصویری بکلی مغایر با معتقدات دین یکتاپرست مانند یهودیت، مسیحیت، و اسلام است. اعتقاد به یک خدای واحد، به عنوان آفریدگار و فرمانروای جهان، اندیشه حکمرانی کورکورانه قوای سرنوشت ساز را بکلی طرد می‌کند. با این همه، اختر شناسی یا علم احکام نجوم با سرسختی به صورت رسوبی از خرافات در تمدن اسلامی و مسیحی باقی مانده است.

اقا حتی در نزد بابلیان — و سپس یونانیان — امید پی‌بردن به آینده، با گرایش علمی برای شناخت جهان و گردش دقیق اجرام آسمانی، به عبارت دیگر با علم نجوم، همراه بود. این دو علم به صورت ترکیبی جدایی‌ناپذیر، دوشادوش یکدیگر، به زندگی خود ادامه می‌دادند. منجمان سده‌های میانه، خواه شرقی و خواه غربی، اغلب اخترشناس یا عالم احکام نجوم نیز بودند. حتی یوهانس کپلر، (۱۵۷۱ - ۱۶۳۰م) منجم بزرگ آلمانی، درآمد خویش را از راه طالع بینی برای شاهان و شاهزادگان به دست می‌آورد؛ و در زبان عربی واژه منجم هم بر عالم احکام نجوم یعنی اخترشناس و هم بر منجم اطلاق می‌شود.

هرآینه، همیشه این آگاهی و وقوف وجود داشته است که بازمانده ستنهای بغانی با دین یکتاپرستی ناسازگار و مغایر با آن است. این امر هم درباره کلیسای مسیحی که اغلب با خرافات احکامیان مخالفت ورزیده است صادق است و هم درباره علمای مسلمان. اسماعیلیان نیز مشمول این حکمند، زیرا امامان و داعیان آنها همیشه بر ضد

علم احکام نجوم رأی و فتوی داده‌اند.

بهترین نمونهٔ این امر، اقدام نخستین خلیفهٔ فاطمی عبدالله المهدی است. وی هنگامی که در ۲۲ محرم سال ۲۹۷ هـ ق/ ۱۲ اکتبر ۹۰۹ م، پس از آنکه در سجلماسه (مراکش امروز) بر مسند خلافت نشست، عزیمت شرق به سوی قیروان نمود، منجمان به وی گفتند که قرآن نحسی در شرف تکوین است — یعنی مریخ در اوج در خانهٔ سنبله است — [و بهتر است امام عزیمت خود را به تعویق اندازد]. اما امام که به اخترشناسی و علم احکام نجوم اعتقادی نداشت، اخطار و انداز منجمان را نادیده گرفت و به آنها گفت: «المسیر علی اسم الله تعالی و نصره عزوجلّ و المریخ و دولة لنا»^۴ (یعنی ما به نام خدای تعالی و به یاری او که عزیز و بزرگ است به راه خود می‌رویم و مریخ و دولت از آن ماست).

سخنان سومین خلیفهٔ فاطمی المنصور بالله (۳۳۴ - ۳۴۱ هـ ق/ ۹۴۶ - ۹۵۳ م) نیز نشان دهندهٔ بیزاری فاطمیان از اخترشناسی یا علم احکام است. قاضی نعمان در کتاب خود به نام *المجالس و المسایرات* (بند ۷۲) سخنان منصور را این گونه نقل کرده است: منصور برای گفتگو دربارهٔ نجوم که در آن تبحر کامل داشت بیامد و به من گفت: به خداوند سوگند که من این علم را آموختم امانه برای آنکه مثل دیگران می‌خواستم آنچه را در آینده رخ می‌دهد از پیش بدانم. در طی جنگهای داخلی (منظور جنگ با ابویزید خارجی است) که خود در سراسر آن شرکت داشتم، وضعیت جنگ را از پیش می‌دانستم، اما این از پیش دانستن وضعیتها به علت آن نبود که عملاً برای اخترشناسی احترام قائل بودم. برعکس، اغلب اتفاق می‌افتاد که رویدادی که می‌بایست در آینده رخ دهد، بر دلم مکشوف می‌شد، و حال آنکه پیشگوییهای ستارگان مغایر آن بود، و با آن سازگاری نداشت. از این رو، من به پیشگوییهای اخترشناسی اعتنایی نداشتm و دربارهٔ آنها نگرانی به خویش راه نمی‌دادم. بلکه مطابق آنچه بر دلم

الهام شده بود، عمل می‌کردم، و در آنها همیشه نصرت و پیروزی بود. به خدا سوگند که مافقط از آن جهت به تحصیل این علم پرداختیم که ما را به اقرار به وحدانیت خداوند و اثرات حکمت وی بر رفتار و کردار بندگانیش رهنمون می‌شود. پس زنه‌ار از اینکه خویشتن را به چیز دیگری مشغول سازی، و در باره چیز دیگری به خویشتن نگرانی راه دهی.^۵

چنانکه امام و خلیفه المنصور بالله بیان می‌کند، مطالعه و بررسی ستارگان راز آفرینش الهی را بر ما می‌گشاید، جز این همه چیزهای دیگر خرافه و ابطال است. قاضی نعمان در چند جای کتابی که هم اکنون از آن یاد کردیم، آراء و فتاوی مشابهی از امامان در مخالفت با علم احکام با اخترشناسی ذکر کرده است (فقرات ۱۶۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۶۲ و ۲۷۵)؛ فرمان (سجل) سال ۴۰۴ هـ ق/ ۱۰۱۳ م الحاکم بامرالله در مخالفت با اخترشناسی و اخترشناسان از همین سنت پیروی می‌کند:

حاکم گفتگوهای بی‌اساس و لاطائل را در باره ستارگان ممنوع ساخت. در نتیجه، تنی چند از علمای احکام نجوم مهاجرت کردند. اما برخی بر جای ماندند. اینها نیز تبعید شدند، و مردم را از مخفی کردن آنها بر حذر داشتند. پس از آن عده‌ای از علمای احکام نجوم اظهار پشیمانی و ندامت کردند، و حاکم آنها را عفو کرد. آنان نیز سوگند یاد کردند که دیگر هرگز به ستارگان ننگرند.^۶

اما حاکم نیز مانند جدش منصور، در همان حال که ملامتگر علم احکام نجوم و اخترگویی بود، برای علم نجوم احترامی خاص قائل بود. و چنانکه دیدیم، آخرین زیج نجومی که در قاهره تنظیم شد، یعنی زیج حاکمی، نام این خلیفه را که به تنظیم آن فرمان داده بود، بر خود داشت. با همین روحیه بود که الحاکم بامرالله فرمان داد که رصدخانه‌ای بر کوه مقطم، در شرق قاهره، ساخته شود.

همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، مأمون خلیفه عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ ق/ ۸۱۳ - ۸۳۳ م) فرمان داده بود که دو رصدخانه، یکی در بغداد و یکی برکوه قستیون، نزدیک دمشق، بنا کنند. در سال ۳۷۸ هـ ق/ ۹۸۹ م شرف الدوله دیلمی، از امرای آل بویه، فرمان داد که «گردش سیارات هفتگانه را در منطقه البروج، به تبعیت از رصد مأمونی، رصد کنند». این کار بر عهده [ابوسهل ویجن] ابن رستم کوهی [ف ۴۰۵ هـ ق] ریاضیدان و منجم بزرگ آن روزگار گذاشته شد، و وی برای این مقصود در کاخ سلطان، در منتھالیه باغ، عمارتی بنا کرد.^۷ بیست و چهار سال بعد، در جمادی الآخر ۴۰۳ هـ ق/ نوامبر یا دسامبر ۱۰۱۲ م، قاضی القضاة دربار الحاکم بامرالله، یعنی مالک ابن سعید، فرمان داد تا رصدخانه‌ای برکوه‌های شرق قاهره بسازند؛ کاری مبتکرانه که تصور نمی‌رود بدون رضایت و اجازه امام و خلیفه فاطمی صورت گرفته باشد. اما این نقشه تحقق پیدا نکرد، و منابع و مآخذی که در اختیار ماست علل متوقف ماندن آن را ذکر نکرده‌اند.

در زمان افضل ابن بدرالجمالی (۴۸۷ - ۵۱۵ هـ ق/ ۱۰۹۴ - ۱۱۲۱ م)، وزیر جبار مصر، ساختمان این رصدخانه از سر گرفته شد. انگیزه این کار، اصلاح تقویم برای آغاز سال ۵۰۰ هجری/ ۲ سپتامبر ۱۱۰۶ م بود. این کار فواید عملی مهمی نیز داشت، زیرا از زمان فراغه در مصر امور مهمی چون بذرافشاندن و خرمن برداشتن به صحت تقویم و دانستن وقت متکی بود. با آنکه در مصر از جداول جدید نجومی حاکم برای گاهشماری استفاده می‌شد، در دمشق و شام، از ایالات دولت فاطمی، جدولهای گاهشماری مأمونی به کار می‌رفت. نتیجه آن بود که در آغاز هر سال منجمان دو تقویم مختلف تسلیم دولت می‌کردند که کار دستگاه اداری را بسیار پیچیده و بغرنج می‌کرد. افضل برای چاره این نابسامانی فرمان داد که نقشه الحاکم بامرالله را برای ساختن رصدخانه از سر گیرند. محلی که برای ساختمان رصدخانه در نظر گرفته شد، بر پشته‌ای در یکی از قله کوه مقطم، در جنوب شرقی قاهره، بالای گورستان القرقه، قرار داشت.

ابن المأمون بطائحي که در آن ایام می زیست و پدرش مأمون در آن زمان امیر و سپس وزیر دستگاه خلافت بود، و در اجرای این نقشه نقش مهمی داشت، شرح مفضلی درباره ساختمان آن برای ما به جای گذاشته است. ابن المأمون بطائحي در کتابی به نام کتاب عمل الرصد، که اصل آن باقی نمانده ولی قطعاتی از آن را مفریزی نقل کرده است، داستان ساختمان رصدخانه و سلسله عواملی را که مایه تعویق و تاخیر کار و سرانجام تعطیل آن شد، به تفصیل بیان کرده است.

این کار فنی به ابن قرقه (پسر جرجیس)، که یک طبیب و دانشمند نصرانی بود و ریاست دارالضرب و دارالسلح را برعهده داشت، واگذار شد. ابن قرقه دستور داد که نخست، بر بالای پشته، مهمترین بخش رصدخانه را از مفرغ بریزند: به این طریق که حلقه‌ای قطر ده ارش و محیط حدود سی ارش برآورند. مفرغ ریزی اول درست از کار در نیامد، و این مایه رنجش خاطر افضل که بر کار ساختمان نظارت می کرد شد، وی با خشم کیسه خود را بر عمله ساختمان افکند. [مجریان نقشه] به زحمت توانستند رضایت او را برای مفرغ ریزی دوم به دست آورند، زیرا مفرغ ریزی کار فوق العاده پُرخرجی بود. مفرغ ریزی دوم با موفقیت قرین بود، و اکنون می بایست این قطعه غول آسا را بر بام مسطح مسجد فیله نصب کنند. پس از این کار، کارگران در وسط این حلقه یک پایه سنگی که پشتوانه دکل از چوب بلوط بود ساختند. بر فراز این دکل تیرچوبینی به صورت افقی تعبیه شده بود که بر بالای حلقه مفرغی می توانست بچرخد. اما وقتی مرصد به پایان رسید معلوم شد که از این محل نمی توان طلوع خورشید را رصد کرد، زیرا ستیغ شرقی کوه مقطم بلندتر بود و مانع از رؤیت آن می شد. به این ترتیب زحمات و مساعی ابن قرقه و یارانش نقش بر آب گشت.

پس از آن، با زحمت زیاد، حلقه مفرغی و دکل و تیرک فراز آن را به تیغه کوه نقل کردند، و آن را بر بام مسجد جیوشی، که هنوز وجود داشت، نصب کردند. اما در این محل جدید نیز نخست معلوم شد که دسته نمی چرخد. احتمالاً هنگام نقل و انتقال

صدمه دیده بود - لذا آن را عوض کردند، سپس دریافتند که تقسیمات روی حلقه مفرغی به درجه و دقیقه به هم خورده است - ظاهراً حلقه بر اثر سنگینی بیش از حد در زیر وزن خود تاب برداشته بود. در نتیجه مهندس متصدی کار را به باد شماتت گرفتند که حلقه را بسیار بزرگ در نظر گرفته است. ولی او به حق بر این اصل پافشاری می‌کرد که هر چه حلقه بزرگتر باشد، اندازه‌گیری و محاسبات دقیق‌تر است، و می‌گفت اگر از لحاظ فنی امکان داشت که حلقه‌ای بسازد که یک طرف آن برکوه مقظم و طرف دیگرش بر روی اهرام قرار گیرد، حتماً آن را می‌ساخت.

افضل به این کار علاقه‌مندی زیادی نشان می‌داد. با آنکه بر اثر سالخوردگی پیرمردی لرزان و ناتوان بود، اغلب می‌خواست او را به فراز کوه ببرند، و هر بار که بدانجا می‌رسید می‌بایست مدتی درنگ کند تا خستگی و ماندگیش برطرف شود. مشکلات آن قدر زیاد بود که غلبه بر آنها غیر ممکن می‌نمود. مهندس رصدخانه سرانجام تسلیم شد و دستور داد که حلقه کوچکتري به قطر حدود ۷ ارش و محیط حدود ۲۱ ارش بسازند. اما قبل از آنکه کار پایان یابد، در عید فطر سال ۵۱۵ هـ ق/ ۱۳ دسامبر ۱۱۲۱ م افضل به قتل رسید. و عملیات ساختمانی برای مدتی عملاً تعطیل شد.

مأمون بطاحی که جانشین وزیر مقتول گشت، بدر موزخ و وقایع‌نگار ما بود. مأمون کوشید تا کار را به پایان برساند، و این یکی از جاه طلبی‌های او بود، زیرا می‌خواست میراثی از خود به نام رصدخانه مأمونی برای آیندگان برجای گذارد. اما او نیز به کام و آرزوی خود نرسید. پسرش می‌نویسد: «اگر خدا می‌خواست و مأمون چند صباحی دیگر زنده می‌ماند، ساختمان رصدخانه به پایان می‌رسید. اما خداوند نخواست، و در شب قبل از شنبه سوم رمضان سال ۵۱۹ هـ ق/ ۱۳ اکتبر ۱۱۲۵ م] او را و رصدخانه را با او برد.»^{۱۰}

به این ترتیب، آخرین اقدام جاه‌طلبانه علمی فاطمیان به پایان رسید. فرمانروایان بعدی مصر، یعنی ایوبیان و ترکان عثمانی، در این زمینه از خود همتی نشان ندادند، و

تحقیقات علمی در جاهای دیگر صورت گرفت. اما با آنکه رصدخانه حاکم هرگز شروع به کار نکرد، کوششهای این خلیفه در راه پیشبرد نجوم ثمرات نیکویی به بار آورد. زیج حاکمی که به دستور او تنظیم و به نام او خوانده شد رواج یافت و چندین قرن، حتی در بیرون مرزهای مصر و شام، مبنای محاسبات نجومی بود. این زیج (یا جدولهای نجومی) که بدون کمک رصدخانه، و تنها به وسیله آلات و افزار کوچک اما دقیق تنظیم شده بود، آن اندازه دقیق بود که یافته‌های آن با یافته‌های رصدخانه‌های دیگر برابری می‌کرد.

غارت و یغمای کتابخانه‌های فاطمیان در سال ۴۶۱ هـ ق / ۱۰۶۸ م در سالهای بعد جبران شد؛ زیرا دعوت اسماعیلی بدون کتابخانه غیر قابل تصور بود. عشق و علاقه امامان اسماعیلی را به کتاب، از همان آغاز کار، نوشته‌های معاصر بارها و بارها تاکید کرده‌اند. مثلاً [نوشته‌اند] که عبدالله المهدی هنگام فرار از شام به مغرب در سال ۲۹۳ هـ ق / ۹۰۵ م کتابهایش را به همراه داشت. وقتی دزدان بربر در ناحیه لیبی امروز به کاروان او زدند، کتابهای او به سرقت رفت. اما چند سال بعد دوباره به تملک او درآمد. نوشته‌اند که منصور، سومین خلیفه فاطمی (۳۳۴ - ۳۴۱ هـ ق / ۹۴۶ - ۹۵۳ م)، در یک روز گرم تابستانی در یکی از املاک خارج از شهر خود در سایه درختی نشسته بود و با سر تراشیده برهنه غرق در عرق به نوشتن کتابی مشغول بود. پسرش او را نصیحت کرد که به جای خنک تری برود، اما وی «به خاطر آنکه رشته فکرش گسیخته نشود» امتناع ورزید.^{۱۱} جانشین او المعزالدین الله (۳۴۱ - ۳۶۵ هـ ق / ۹۵۳ - ۹۷۵ م) شیفته کتاب بود. قاضی نعمان در کتاب *المجالس و المسایرات* خود روایت می‌کند که خود معز حکایت می‌کرد که روزی از کتابدار کتابخانه خواسته بود کتابی را برای او پیدا کند و بیاورد. اما کتابدار نتوانسته بود کتاب مورد نظر او را بیابد. خلیفه می‌گوید:

لذا خودم به کتابخانه رفتم و در قفسه‌ای را گشودم و در جایی که فکر می‌کردم می‌توانم کتاب را بیابم ایستادم؛ این آغاز شب بود. کتابها را از نظر گذرانیدم،

و هر کتابی را که به دستم رسید ورق زدم، تا بالاخره مطالبی را که می خواستم در آنها تعمق کنم یافتم. آنگاه به کتاب دیگر پرداختم، و باز همان اتفاق افتاد. به این ترتیب، در آنجا ایستادم و کتابها را یکی بعد از دیگری توزق نمودم. دیگر نمی دانستم چرا آنجا هستم و حتی فراموش کردم که بنشینم. تا اینکه در نتیجه ایستادن زیاد درد شدیدی در پای خود احساس کردم، و به یاد آوردم که در کجا هستم.^{۱۲}

پس از آنکه فاطمیان دستگاه خلافت خود را در سال ۳۶۳ هـ ق/ ۹۷۳ م به مصر منتقل ساختند، کتابخانه‌ای تاسیس کردند که مانند آن در هیچ جا در دنیای آن روز یافت نمی شد. در دوره خلافت العزیز بالله (۳۶۵ - ۳۸۶ هـ ق/ ۹۷۵ - ۹۹۶ م)، این کتابخانه بیش از سی نسخه از کتاب العین خلیل ابن احمد (۱۷۵ هـ ق/ ۷۹۱ م) نحوی و لغوی معروف را داشت. از تاریخ معروف طبری (۲۲۵ - ۳۱۱ هـ ق/ ۸۳۹ - ۹۲۳ م) بیست نسخه، از جمله نسخه‌ای به خط مؤلف، موجود بود. از تالیف بزرگ ابن درید (۲۲۳ - ۳۲۱ هـ ق/ ۸۳۷ - ۹۳۳ م)، لغت شناس و فرهنگ نویس معروف، به نام کتاب الجمهره یکصد نسخه در کتابخانه نگهداری می شد. وقتی سربازان ترک در سال ۴۶۱ هـ ق/ ۱۰۶۸ این کتابخانه را که در کاخ خلیفه قرار داشت غارت کردند، تنها آثار مؤلفان قدیم در آن بالغ بر ۱۸۰۰۰ جلد می شد.

پس از آنکه در آشوب سال ۴۶۱ هـ ق/ ۱۰۶۸ م، در دوره خلافت المستنصر بالله، کتابخانه کاخ بکلی از میان رفت، لازم آمد که از نو مجموعه‌های کتاب فراهم آورده شود، و دیری نگذشت که کتابخانه باز صاحب مقدار معتابهی کتاب شد. ابن طویر، تاریخنگار و وقایع نویس دوره اخیر خلافت فاطمی و آغاز دوره ایوبیان که مأخذ عمده ما در این باره است،^{۱۳} می نویسد که کتابخانه در یکی از اتاقهای کاخ کوچک غربی، که سلطان صلاح الدین ایوبی پس از سقوط فاطمیان آن را به بیمارستان تبدیل

کرد، قرار داشت. وقتی خلیفه فاطمی به کتابخانه می‌رفت، از کاخ بزرگ شرقی سوار می‌شد و بر دکه‌ای که خاص او ساخته شده بود فرود می‌آمد و در آنجا می‌نشست تا کتابدار کتابهایی را که می‌خواست برای او بیاورد.

این کتابخانه قفسه‌های کتاب بزرگی داشت که دور تا دور تالار بزرگی نصب شده بودند. طبقات آنها به صورت عمودی به محفظه‌هایی تقسیم شده بود، و هر محفظه دری لولادار با قفل داشت. بیش از ۲۰۰/۰۰۰ کتاب جلد شده و تعداد کمی بدون تجلید در آنجا بود: از آن جمله بود کتابهای فقهی مذاهب مختلف، کتابهای صرف و نحو و لغت، کتابهای حدیث نبوی، کتابهای تاریخ و ترجمه احوال سلاطین و فرمانروایان، و کتابهای نجوم و علوم روحانی و کیمیا. در هر علمی نسخ مربوط بدان علم، از جمله نسخه‌هایی که هنوز تمام نشده بود، چیده شده بود. همه اطلاعات مربوط به کتابها روی برجسبهایی که از در محفظه آویزان بود نوشته شده بود... هر وقت خلیفه می‌خواست در وسط مطالعه درنگی کند، برمی‌خاست و برای مدتی دور تالار می‌گشت و به قفسه‌های کتاب می‌نگریست. دو کاتب در آنجا بودند، و علاوه بر آنها دو خدمتکار نیز در آنجا کار می‌کردند: یکی نردبانی داشت و دیگری بدون نردبان بود.

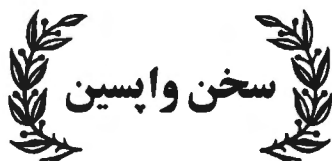
هنگامی که سلطان صلاح الدین در سال ۵۶۷ هـ ق / ۱۱۷۱ م آخرین خلیفه فاطمی العاضد بالله را خلع کرد، کتابها را فروخت و عمارت کتابخانه را به بیمارستان تبدیل کرد. ابن ابی طی مروج و وقایعنگار حلب، که از شیعیان دوازده امامی بود، شرح زیر را از این واقعه برای ما به جای گذاشته است:

از چیزهایی که فروخته شد یکی هم کتابخانه بود. این کتابخانه یکی از عجایب روزگار بود، و گویند در تمام سرزمینهای اسلامی کتابخانه‌ای بزرگتر از این کتابخانه که در کاخ قاهره قرار داشت یافت نمی‌شد. از چیزهای شگفت‌آور در این کتابخانه، یکی آن بود که ۱۲۰۰ نسخه از تاریخ طبری و بسیاری از مورخان دیگر داشت. گویند ۱/۶۰۰/۰۰۰ جلد کتاب داشته است.

البته رقم اخیر بدون تردید اغراق آمیز است؛ این طویر تعداد کتابهای کتابخانه را ۲۰۰/۰۰۰ جلد نوشته است، و این اصل مورخ دربار ایوبیان از بیش از ۱۲۰/۰۰۰ جلد کتاب سخن گفته که به حقیقت نزدیکتر است.

سلطان صلاح الدین ایوبی بخشی از مجموعه کتابهای کتابخانه را فروخت و بخشی را نابود کرد. از جمله، به احتمال قوی، همه آنچه را مربوط به عقاید دینی اسماعیلیه می شد از میان برد. ابن سوره، دلال حراجی آن زمان، مقدار کمی از کتابها را به بازار برد و به افراد فروخت. اما ۱۰۰/۰۰۰ مجلد باقی مانده را صلاح الدین به دوست صمیمی و ندیم خود القاضي الفاضل سپرد، و وی آنها را در مدرسه فاضلیه، که خود تاسیس کرده بود، جای داد.

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

با آنکه میراث ادبی فاطمیان در مصر دستخوش تفرقه شد و مقدار زیادی از آن از میان رفت، این میراث به وسیله جوامع اسماعیلی نقاط دیگر جهان اسلام، از یمن و هند و پاکستان گرفته تا شام و ایران و افغانستان و آسیای مرکزی، در کتابخانه‌های اشخاص محفوظ ماند.

پس از شقاق بزرگ جامعه اسماعیلی در سال ۴۸۷ هـ ق / ۱۰۹۴ م و انقسام آن به دو شاخه نزاری و مستعلوی، شاخه نزاری قلعه الموت را که در ارتفاعات ایالت دیلم (میان تهران امروز و ساحل جنوبی دریای خزر) واقع بود، پایگاه دعوت خویش قرار داد. این قلعه را حسن صباح، داعی اسماعیلی، در سال ۴۸۳ هـ ق / ۱۰۹۰ م، به تصرف در آورده بود. می‌دانیم که قلعه الموت دارای کتابخانه‌ای مجهز و بزرگ بود. حسن صباح خود نویسنده‌ای برجسته بود، اما از نوشته‌های او جز قطعات کوچکی باقی نمانده است. در زمان جانشینان حسن صباح، کتابخانه الموت می‌بایست توسعه نسبتاً زیادی یافته باشد.

هنگامی که در سال ۶۵۴ هـ ق / ۱۲۵۶ م رکن الدین خورشاه، آخرین خداوند الموت، تسلیم هلاکوخان مغول، نواده چنگیزخان، شد و قلعه الموت ویران گشت، عمر کتابخانه آن نیز به پایان رسید. عظاملک جوینی، صاحب تاریخ جهانگشا و وزیر

هلاکوخان، در این باره می‌آورد:

به وقتی که در پای لمسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه‌ای که صیت آن در
 اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتاب الموت را تزییع نتوان کرد.
 پادشاه آن سخن پسندیده، فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفتم و آنچه
 یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ [قرآن، سوره
 ۳۰ آیه ۱۸] بیرون آوردم، و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای
 نام و نصفی، و اشیاء دیگر که موجود بود برگرفتم و باقی آنچه تعلق به ضلالت
 و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد
 بسو ختم.^۱

اما کار انهدام کتب، چنانکه مورد نظر جوینی متعصب بود، تحقق نیافت. ادبیات دینی
 نزاریان را جوامع اسماعیلی حفظ کردند و به نسلهای بعد سپردند. میراث علمی آنها نیز
 محفوظ ماند. خواجه نصیرالدین طوسی (فت۶۷۲ هـ ق/ ۱۲۷۴ م)، که تا زمان تخریب
 الموت در آن قلعه به سر می‌برد، یکی از معروفترین ریاضیدانان و منجمان روزگار
 خویش گشت. خواجه، به فرمان خان مغول، یکی از پیشرفته‌ترین رصدخانه‌های
 روزگار خود را در مراغه، در شمال غربی استان آذربایجان ایران، تاسیس کرد. این
 اولین رصدخانه‌ای بود که رُبع سنگی عظیمی داشت. منجمان چینی، ایرانی، عراقی، و
 شامی در این رصدخانه کار می‌کردند. آنها زیج جدیدی تنظیم نمودند که زیج ایلخانی
 خوانده شد (ایلخان عنوان سلاطین مغول ایران بود). بعدها این زیج به اسپانیای مسلمان
 (اندلس) برده شد و به وسیله یک استاد نجوم یهودی، به نام ابراهام بن شموئیل زکوت، به
 سالامانکا (شلمنقه) و ساراگوسا (سرقسطه) آورده شد. وقتی یهودیان را از اسپانیا اخراج
 کردند، زکوت به لیسبون (اشبونه) به دربار ژان دوم پادشاه پرتغال فرار
 کرد. زکوت براساس زیج ایلخانی و بر مبنای سال ۱۴۷۳ میلادی زیجی تنظیم کرد که

Almanach Perpetuum نامیده می‌شد. همین زیج و جداول نجومی بود که دریانوردان پرتغالی را در سفرهای دریایشان به ساحل غربی افریقا راهنمایی کرد. زکوت اسطرلابی هم ساخت که واسکو د گاما در سفر اولش (۱۴۹۷ - ۱۴۹۸ م) برگرد دماغه امیدنیک، برای رسیدن به هند، آن را در عرشه کشتی طلایه‌دار قافله دریایش با خود داشت. به این ترتیب، معلومات نجومی یکی از ساکنان قلعه الموت به اروپاییان کمک کرد تا راه دریایی به هند را کشف کنند و عصر جدیدی را در تاریخ جهان آغاز نهند.

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشتها

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل اول

1. H. Halm, Les Fatamides a Salama, *Revue des Etudes Islamiques*, 54 (1986), pp. 133-49.

۲. احمد ابن ابراهيم النيشابوري، استتار الامام، ویراسته و. ایوانف در مجله دانشکده هنرهای مصر، مجلد ۴، بخش دوم (۱۹۳۶)، صفحه ۹۵؛ ترجمه انگلیسی آن را ایوانف در کتاب خود به نام

Ismaili Tradition Concerning the Rise of the Fatamids, (London/ etc. 1942), p. 162

آورده است.

۳. برحسب قول نویسنده گمنام سیره الامام المهدی که ادريس عمادالدين در عیون الاخبار جلد پنجم، ویراسته مصطفی غالب (بیروت، ۱۹۷۵)، صفحه ۸۹، نقل کرده است.

۴. بنگرید به:

W. Ivanow, *The Alleged Founder of Ismailism* (Bombay, 1946).

۵. محمدا بن محمد الیمانی، سیره الحاجب جعفر ابن علی، ویراسته و. ایوانف در مجله دانشکده هنرها، دانشگاه مصر، مجلد ۴، بخش دوم (۱۹۳۶)، صفحات ۱۰۷ - ۱۳۳؛

ترجمه انگلیسی آن را ایوانف در *Ismaili Tradition* خود صفحات ۱۸۴ - ۲۲۳ آورده است.

فصل دوم

۱. احمد ابن عبد الوهاب التویری، *نهاية الارب*، جلد ۲۵، ویراسته م. ج. ع الحینی و ع. الاهوانی (قاهره، ۱۹۸۴) صفحات ۲۱۷ - ۲۲۰؛ تقی الدین احمد ابن علی المقریزی، *الخطط* (بولاق، ۱۲۷۰/۱۸۵۳ - ۱۸۵۴) جلد اول، صفحات ۳۹۶ - ۳۹۷؛ ترجمه انگلیسی آن در مقاله ه. هالم آمده است بنگرید به:

H.Halm, 'The Ismaili Oath of Allegiance (*ahd*) and the Sessions of Wisdom (*majalis al-hikma*) in Fatamid Times', in F. Daftary (ed.) *Mediaeval Ismaili History and Thought* (Cambridge, 1996), pp. 91- 115.

متونی را که برنارد دلویس در «یادداشت‌های اسماعیلی» خود در مجله *مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی*، مجلد دوازدهم (۱۹۴۷ - ۱۹۴۸) صفحات ۵۹۷ به بعد ترجمه کرده است افزوده‌های بعدی بر متن اصلی سوگند عهد است.

۲. قاضی عبد الجبار، *تثبت دلائل النبوة*، ویراسته ع. عثمان (بیروت، ۱۹۶۶)، صفحه ۵۹۵.

۳. دستنویس *متن الرسالة الموجزة الکافیة فی شروط الدعوة الهادیة*، به صورت عکسی در پیوست.

Verena Klemm, *Die Mission des fatimidischen Agenten al - Mu'ayyad fi d- din in Siraz* (Frankfurt, 1989)

صفحات ۱۶ و ۴۷ چاپ شده است.

۴. *کتاب العالم والغلام* ویراسته مصطفی غالب در کتابش به نام *اربع کتب حقانیة* (بیروت، ۱۹۸۷) صفحات ۱۵ - ۷۵ چاپ شده است. و. ایوانف ترجمه آزادی از آن را

در کتاب بررسیهای درباره/اسماعیلیه نخستین در ایران (چاپ دوم، بمبئی ۱۹۵۵) صفحات ۶۱ - ۸۶ آورده است. هانری کربن نیز آن را به فرانسه ترجمه کرده است، بنگرید به:

H. Corbin, 'L'initiation ismaelienne ou L'esoterisme et le verbe, *Eranos Jahrbuch*, 39 (1970), pp. 41-142, reprinted in H. Corbin, *L'Homme et son ange* (Paris, 1983), pp. 81-205

۵. القاضي النعمان، افتتاح الدعوة، ویراسته و. القاضي (بیروت، ۱۹۷۰)، صفحات ۷۳، ۷۶، ۱۳۰، ۱۴۰؛ ویراسته ف. دشرای (تونس، ۱۹۷۵)، صفحات ۴۹، ۵۳، ۱۲۸، ۱۴۶.

۶. ابن عذاری، البیان المغرب، ویراسته جی. اس. کولین و ای. لوی - پروانسال (ویرایش جدید، لیدن، ۱۹۴۸ - ۱۹۵۱)، صفحه ۱۳۲.

۷. مؤلف سیره المهدی به احتمال زیاد د/عی ابو عبدالله ابن الاسود ابن الهیثم بوده است. بخشهایی از کتاب او را ادريس عمادالدین در عیون الاخبار خود، جلد پنجم، برای ما حفظ کرده است. بنگرید به:

H. Halm, 'Zwei fatimidische Quellen aus der zeit des Kalifen al- Mahdi (909- 934)', *Die Welt des Orients*, 19 (1988), pp. 102 - 117.

۸. ادريس عمادالدین، عیون الاخبار، جلد ۵، صفحه ۱۳۷ (= اس. ام. استرن، مطالعاتی درباره/اسماعیلیه قدیم، اورشلیم - لیدن، ۱۹۸۳، صفحات ۱۰۲ به بعد).

۹. القاضي النعمان، دعائم الاسلام، ویراسته ا.ع. ا. فیضی (قاهره، ۱۹۶۷ - ۱۹۶۹) دو مجلد؛ فیضی خود بخشی از آن را به انگلیسی ترجمه کرده است، بنگرید به:

A.A.A. Fy zee, *The Book of Faith: From Da'a'im al - Islam* (Bombay, 1974).

۱۰. القاضي النعمان، المجالس والمسایرات، ویراسته ح. الفقی و دیگران (تونس، ۱۹۷۸) صفحات ۳۴۸، ۴۳۴، ۴۸۷، ۵۴۶.

۱۱. همان جا، صفحه ۴۸۷.
۱۲. همان جا، صفحه ۳۸۶-۳۸۸.
۱۳. القاضی النعمان، تأویل الدعائم، وایرسته م. ح. الاعظمی (قاهره، ۱۹۶۷-۱۹۷۲) دو مجلد، بخش اول، ویراسته عادل العوا، در کتابش به نام منتخبات اسماعیلیه (دمشق، ۱۹۵۸) آمده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم

۱. مقریزی، اتعاظ الحنفیاء، ویراسته ج. الشیتال و م. ح. م. احمد (قاهره، ۱۹۶۷-۱۹۷۳)، جلد دوم، صفحه ۲۹۲ به بعد.
۲. همان کتاب، جلد ۲، صفحه ۷۸.
۳. مقریزی، کتاب المقضی الکبیر، ویراسته الیعلاوی (بیروت، ۱۹۹۱)، جلد سوم، صفحه ۶۶۱ به بعد.
۴. حمیدالدین کرمانی، مجموعه الرسائل، ویراسته مصطفی غالب (بیروت، ۱۹۸۳) صفحات ۱۳۴-۱۴۷.

فصل چهارم

۱. به نقل ابن خلکان در وفيات الاعیان، ویراسته ا. عباس (بیروت، ۱۹۶۸-۱۹۷۲) جلد پنجم، صفحه ۴۱۶.
۲. ابن حجر العسقلانی، رفع الاصر، که در کتاب الولات و کتاب القضاة الکندی، ویراسته ر. گست (لیدن-لندن، ۱۹۱۲) صفحه ۵۸۹ چاپ شده است.
۳. المستبحی به نقل مقریزی در الخطط، جلد اول، صفحه ۳۹۱، سطر ۱ و بعد.
۴. مقریزی، الخطط، جلد دوم، صفحه ۲۷۳، سطر ۲۷ و بعد.
۵. ابن حجر عسقلانی، رفع الاصر، به نقل از کتاب الولات کندی، صفحه ۵۹۶، سطر ۱۹.

۶. مقریزی، اتعاظ، جلد اول، صفحه ۲۲۷؛ الکندی، کتاب الولاية، صفحه ۶۰۰؛ کتاب
اقتصار قاضی نعمان رام. وحید میرزا ویراسته است (دمشق، ۱۹۵۷).
۷. مقریزی، الخطط، جلد اول، صفحه ۳۹۱، سطر ۱۹ و بعد.
۸. مقریزی، الخطط، جلد اول، صفحه ۴۲۵ به بعد.
۹. احمد ابن علی القلقشندی، صبح الاعشى (قاهره، ۱۳۳۱-۱۳۳۸/۱۹۱۳-۱۹۲۰)
جلد دهم، صفحه ۳۷.
۱۰. مقریزی، اتعاظ، جلد دوم، صفحه ۵۰، سطر ۹-۱۵.
۱۱. در متن چاپ شده چنین آمده است: واخذ الدعوت على الناس؛ شاید می بایست
خوانده شود: واخذ العهد على الناس.
۱۲. مقریزی آن را در الخطط، جلد اول، صفحه ۳۹۱ نقل کرده است (= ابن الطویر،
نزهة المقلنین فی اخبار الدولتين، ویراسته ا. فؤاد سید، بیروت، ۱۹۹۲، صفحات ۱۱۰-
۱۱۲).
۱۳. ابوالقاسم اسماعیل البستی، کشف اسرار الباطنیه، نسخه خطی، کتابخانه امبروز،
میلان، و
- H. Halm, *Kosmologie und Heilslehre der Fruhen Ismailiya* (Wiesbaden, 1978),
pp.129ff. and 222- 4.
۱۴. به عنوان مثال بنگرید به:
- Paul E. Walker *Early Philosophical Shiism: The Ismaili Neoplatonism of Abu Ya'qub
al - Sajjstani* (Cambridge, 1993), and his *Abu Yaqub al-Sajjstani : Intellectual
Missionary*, Ismaili Heritage Series (London, 1996).
۱۵. بنگرید به:
- Daniel De Smet, *La quietude de L'intellect: Neoplatonisme et gnoes ismaelienne dans
l'oeuvre de Hamid ad - Din al - Kirmani* (Louvain, 1995).

فصل پنجم

بنگرید به:

W. Ivanow, 'The organization of the Fatimid Propaganda,' *Jornal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society*, 15 (1939), p. 20.

۲. نیشابوری، الرسالة الموجزة، چاپ عکسی در کتاب

Klemm, *Die Mission des Fatimidischen Agenten*, p. 239.

www.tabarestan.info

فصل ششم

۱. مقریزی، الخطط، جلد اول، صفحات ۴۵۸ و بعد.

۲. همان کتاب، جلد اول، صفحه ۴۵۹.

۳. همانجا.

۴. مقریزی، انعاظ، جلد دوم، صفحه ۲۹۴ و بعد.

۵. همان کتاب، جلد دوم، ۲۹۵.

فصل هفتم

۱. بنگرید به: نویری، نهاية الارب، جلد ۲۵، صفحه ۲۰۵.

۲. مقریزی، الخطط، جلد اول، صفحه ۴۵۹ و بعد.

۳. همان کتاب، جلد اول، صفحه ۴۶۰.

۴. ادريس عمادالدين، عيون الاخبار، جلد ۵، صفحه ۱۰۵، نیز استرن،

Studies in Early Ismailism, p.105.

۵. قاضی نعمان، المجالس والمسایرات، صفحه ۱۳۱ و بعد.

۶. مقریزی، انعاظ، جلد دوم، صفحه ۱۰۰

۷. ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة (قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۹۱ / ۱۹۲۹-۱۹۷۲) جلد ۴، صفحه ۱۵۲.
۸. مقریزی، اتعاظ، جلد دوم، صفحات ۹۵، ۱۱۷.
۹. مقریزی، الخطط، جلد اول، صفحات ۱۲۵-۱۲۸.
۱۰. مقریزی، الخطط، جلد اول، صفحه ۱۲۷.
۱۱. قاضی نعمان، المجالس والمسایرات، صفحه ۱۳۲.
۱۲. همان کتاب، صفحه ۵۳۳.
۱۳. به نقل مقریزی در الخطط، جلد ۱، صفحه ۴۰۹.

سخن واپسین

۱. عظاملک جوینی، تاریخ جهانگشا، ترجمه انگلیسی به وسیله جان ا. بویل (منچستر، ۱۹۵۸) جلد دوم، صفحه ۷۱۹. [ما متن فارسی را از روی متن ویراسته علامه قزوینی که به همت محمدرمضانی چاپ شده است، آورده ایم].

تبرستان

www.tabarestan.info

گزیده مآخذ و مراجع

عربی و فارسی

تبرستان
www.tabarestan.info

ابن تغری بردی ، ابوالمحاسن یوسف . *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة* . قاهره ، ۱۳۴۸- ۱۳۹۱ / ۱۹۲۹- ۱۹۷۲ .

ابن خلدون ، ابوالعباس احمد . *وفیات الاعیان* . ویراسته ا . عباس . بیروت ، ۱۹۶۸- ۱۹۷۲ .
ابن عذاری ، ابوالعباس احمد . *البيان المغرب* . ویراسته جی . اس . کولین و ا . لوی - پروانسال . ویرایش جدید ، لیدن ، ۱۹۴۸- ۱۹۵۱ .

ابن الطویر ، ابومحمد المرتضی . *نزهة المقلتين فی اخبار الدولتين* . ویراسته ا . فؤاد سید . بیروت ، ۱۹۹۲ .

ادریس عمادالدین ابن الحسن . *عیون الاخبار و فنون الآثار* ، مجلدات ۵ و ۶ ، ویراسته مصطفی غالب . بیروت ، ۱۹۷۵- ۱۹۸۴ .

جوینی ، عظاملک ابن محمد . *تاریخ جهانگشای* . ویراسته محمد قزوینی . لیدن - لندن ، ۱۹۱۲- ۱۹۳۷ . ترجمه انگلیسی به نام *The Histiry of World Conqueror* ، بوسیلہ جان ا . بویل ، منچستر ، ۱۹۵۸ .

عبدالجتار ابن احمد الهمدانی ، القاضي . *تثبت دلائل التبیوه* . ویراسته ع . عثمان . بیروت ، ۱۹۶۶ .

عوا (ا-) ، عادل (گردآورنده) . *منتخبات اسماعیلیه* . دمشق ، ۱۹۵۸ .

- غالب، مصطفی (ویراستار). *اربع کتب حقانیه*. بیروت، ۱۹۸۷.
- قلقشندی، شهاب الدین احمد. *صبح الاعشی فی صناعة الانشاء*. قاهره، ۱۳۳۱-
۱۳۳۸/۱۹۱۳-۱۹۲۰.
- کتاب العالم والغلام. ویراسته مصطفی غالب در کتابش به نام *اربع کتب حقانیه*،
صفحه ۱۳-۷۵. ترجمه کوتاه شده انگلیسی آن به وسیله ابوانف در:
Studies in Early Persian Ismailism، صفحه ۶۱-۸۶.
- کرمانی، حمیدالدین احمد. کتاب *الریاض*. ویراسته عارف تاهر. بیروت، ۱۹۶۰.
- _____ *راحة العقل*. ویراسته محمد کامل حسین و م. مصطفی
حلمی. لیدن- قاهره، ۱۹۵۲؛ نیز ویراسته مصطفی غالب، بیروت، ۱۹۶۷.
- _____ *مجموعه الرسائل*. ویراسته مصطفی غالب. بیروت، ۱۹۸۳.
- کندی، ابوعمر محمد. کتاب *الولاء* و کتاب *القضاة*. ویراسته ر. گست. لیدن- لندن،
۱۹۱۲.
- مقریزی، تقی الدین احمد. *اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء*. ویراسته ج.
شیال و م. ح. م. احمد. قاهره، ۱۹۶۷-۱۹۷۳.
- _____ *کتاب المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار*. بولاق،
۱۲۷۰/۱۸۵۳-۱۸۵۴.
- _____ *کتاب المقصی الكبير*. ویراسته م. الیعلوی. بیروت، ۱۹۹۱.
- مؤید فی الدین شیرازی، ابونصر هبة الله. *المجالس المؤتیدیه*، مجلدات اول و سوم،
ویراسته م. غالب. بیروت، ۱۹۷۴-۱۹۸۴.
- _____ *سیره*، ویراسته م. کامل حسین. قاهره، ۱۹۴۹.
- ناصر خسرو. *سفرنامه*، ترجمه و. م. تاکستن. البانی، نیویورک، ۱۹۸۶.
- نعمان ابن محمد، القاضي ابوحنیفه. *دعائم الاسلام*، ویراسته آصف علی اصغر فیضی.
قاهره، ۱۹۶۷-۱۹۶۹. بخشی از آن را فیضی به انگلیسی ترجمه و تحت عنوان

The Book of Faith بمبئی، ۱۹۷۴ به چاپ رسانیده است.

_____ . *افتتاح الدعوه* . ویراسته و. قاضی. بیروت ۱۹۷۰؛
ویراسته ف. دشرای. تونس، ۱۹۷۵.

_____ . *کتاب الهمه فی اداب اتباع الائمة* . ویراسته م. کامل
حسین. قاهره، بدون تاریخ [۱۹۴۸].

_____ . *نعمان ابن محمد، قاضی ابوحنیفه. کتاب الاقتصار* . ویراسته م. وحید میرزا. دمشق،
۱۹۵۷.

_____ . *المجالس والمسایرات* . ویراسته ح. الفقی و دیگران.
تونس، ۱۹۷۸.

_____ . *تأویل الدعائم* . م. ح. اعظمی. قاهره، ۱۹۶۷ -
۱۹۷۲.

_____ . *نویری، شهاب الدین احمد. نهاية الارب فی فنون الادب* . جلد ۲۵، ویراسته م. ج. حینی
و ع. اهوانی. قاهره، ۱۹۸۴.

_____ . *یمانی، محمد ابن محمد . سيرة الحاجب جعفر ابن علی* . ویراسته و. ایوانف. این کتاب
در مجله دانشکده هنرهای دانشگاه مصر، مجلد چهارم، بخش دوم
(۱۹۳۶)، صفحات ۱۰۷ - ۱۳۳ چاپ شده است. ترجمه انگلیسی آن به وسیله و.
ایوانف در کتابش به نام *روایات اسماعیلی درباره ظهور فاطمیان*، صفحات ۱۸۴ -
۲۲۳ آمده است. برای ترجمه فرانسه آن بنگرید به:

M. Canard. 'L'autobiographie d'un chambellan du Mahdi'Obeidallah le Fatimide',

Hespe'ris, 39 (1952), pp. 279 - 324, reprinted in his *Miscellanea Orientalia*, articlev.

تبرستان
www.tabarestan.info

ابن احمد سامانی امیر نصر: ۸۰	۲
ابن احمد ابن یونس، ابوالحسن علی ابن	آدم، حضرت: ۶۶، ۲۵
عبدالرحمان: ۹۷	آذربایجان: ۷۷، ۱۲۰
ابن الطویر: ۶۳، ۱۰۷، ۱۱۵	آقاخان‌ها: ۹
ابن المأمون بطائحي: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲،	آقاخان سوم، سلطان محمد شاه: ۲۷
۱۱۳	آقاخان چهارم، پرنس کریم: ۷، ۲۷
ابن المغربی: ۱۰۳	آمر، مسجد / مسجد عتیق: ۴۳، ۵۶
ابن حوشب، منصورالیمین: ۱۲، ۲۶، ۲۸	۵۷، ۶۰
ابن رزام کوفی: ۱۴	آمودریا: ۷۲
ابن رستم کوهی، ابوسهل و یجن: ۱۱۰	
ابن زولاق: ۵۵	الف
ابن سعید: ۱۱۱	ابراهیم، حضرت: ۲۵
ابن سینا / اویسنا: ۶۷، ۷۰	ابن ابی طی: ۱۱۶

- ابن عبدالحقیر: ۱۰۶
ابن عبدالظاهر: ۱۰۵-۱۰۷
ابن قرقه: ۱۱۲
ابن کلس، ابوالفرج یعقوب: ۴۵، ۵۸، ۹۶، ۵۹
ابن هارون ملوسی، افلج: ۳۵-۳۷
ابن هنیم: ۹۷
ابن جعفر ابوالفتح حسن: ۵۱
ابن جعفر، ابوالفرج: ۹۸، ۹۹
ابن محترق، عادالدوله ابوالفضل: ۹۹
ابوالقاسم / القائم بامرالله: ۱۷-۲۰
ابو شغلغ: ابوعلی محمد
ابوطولون، مسجد: ۴۳
ابوعبدالله شیعی: ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۳۳-
۳۷، ۳۵
ابوعلی محمد / ملقب به ابوشغلغ: ۱۲، ۱۴
ابوکالجار، امیریوی: ۸۰
ابومحمد حسن ابن آدم: ۱۰۷
ابونصر شاپور ابن اردشیر: ۹۳
ابو یزید طاغی: ۱۹، ۲۰، ۱۰۹
ایبار، ایالت: ۹۹
اپور، کوه: ۵۱
ارسطویی، نهضت: ۶۶، ۷۰
ازبکستان: ۸۰
استنار الامام وتفرق الدعوات الطلبة:
۱۰
اسکندریه: ۴۳، ۹۹، ۱۰۳
اسلاوما: ۱۹، ۹۵
اسماعیل: ۲۵، ۶۶
اسماعیلیان: ۷-۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۱،
۲۵، ۲۷-۲۹، ۳۲-۳۴، ۳۷، ۳۸،
۴۱-۴۳، ۴۵-۴۹، ۵۲، ۵۵،
۵۷-۷۸، ۸۱-۸۳، ۸۵-۸۷، ۸۹،
۹۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸،
۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰
اسمت، دانیل دو: ۷۰
اطفلیح: ۱۰۵
اطلس، اقیانوس: ۱۷، ۲۲
اغلبی سلسله: ۱۶، ۱۷، ۳۴
افتتاح الدعوه: ۳۳
افریقا / افریقایان: ۱۹، ۳۳
افریقیه: ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۳۴، ۶۱
افضل ابن بدرالجمالی: ۱۰۵، ۱۱۱-

- ۱۱۷، ۱۱۳
افغانستان: ۷۲، ۸۰، ۱۱۹
افلاطونی، سنت: ۶۶
اقمر، مسجد: ۹۵
الامر بامر الله: ۱۰۵، ۱۰۶
الازهر، مسجد: ۲۱، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۵۰
۵۱، ۵۵ - ۶۱، ۶۳، ۹۶
الصلاح: ۶۹
الجزایر: ۱۲، ۱۷، ۴۶
الجزیره: ۱۶، ۲۲
الحاکم بامر الله: ۱۰، ۴۶ - ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۰، ۸۰، ۹۲ -
۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱
الحاکم بامر الله و اسرار الدعوة الفاطمیه:
۴۹۱
الرساله الموجزة الکافیة فی شروط
الدعوة الهادیة: ۲۸، ۸۰، ۸۳، ۸۸
الرساله الوزیریة: ۵۸
الظاهر لاعزاز دین الله: ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲
العاقد بالله: ۱۰۷، ۱۱۶
العزیز بالله: ۱۰، ۴۴ - ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۸۰، ۹۵، ۹۶، ۱۱۵
المجالس والمسایرات: ۲۲، ۱۰۹، ۱۱۴
المجالس والمؤیدیه: ۷۱
المحصول: ۶۷، ۶۹
المستعلی بالله: ۱۰۵
المستنصر بالله: ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۹۸
المعز لدين الله: ۸، ۲۲، ۲۳، ۳۸، ۳۹
۴۱، ۴۳ - ۴۵، ۵۵، ۱۱۴
المنصور بنصر الله: ۲۰، ۳۷، ۳۸، ۱۰۹
۱۱۴، ۱۱۰
الموت، قلعه: ۷۶، ۷۷، ۱۱۹ - ۱۲۱
الواعظه: ۵۲
امیدنیک، دماغه: ۱۲۱
امیر الجیوش: ۱۰۴
اندلس / اسپانیا: ۴۴، ۷۴، ۱۲۰
انطاکی، یحیی: ۴۶، ۵۲
انوشکین، درزی: ۵۱، ۵۲، ۱۰۲
ایوانف، ولادیمیر: ۱۴
ایوان کبیر: ۲۱
ایوبیان: ۱۱۳، ۱۱۵
ب
باب الزویله، دروازه: ۲۱، ۱۰۴

- باب الفتح، دروازه: ۱۰۴
باب النصره، دروازه: ۱۰۴
بابل / بابلیان: ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۲
بخارا: ۶۷، ۸۰، ۸۱
بدخشان: ۸۰، ۸۱، ۸۷
بدرالجمالی: ۱۰۴، ۱۰۵
بدیعیه، جمعیت: ۱۰۶
بزرگ ابن درید: ۱۱۵
بسا سیری، ارسلان: ۱۰۳
بصره: ۷۵، ۱۱
بغداد: ۸، ۱۱، ۱۶، ۲۰، ۴۱، ۴۴، ۵۳، ۵۸، ۷۵، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۳
۱۱۱
بلخ / باکتريا / مزارشریف: ۱۱، ۷۱، ۸۰، ۷۲
بنی امیه، خاندان: ۱۵
بنی زبیری، سلسله: ۲، ۴۶
بنی سکتان، خاندان: ۳۴
بنی عبدالقوی، خاندان: ۶۵
بنی کلب / خاندان: ۵۴
بنی منبه / سلسله: ۱۸
بویه، آل: ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۱
- بهاءالدوله دیلمی: ۹۳
بیلیس، اردوگاه: ۴۶
پ / ت
پاکستان: ۷، ۲۳، ۷۲، ۸۱، ۱۱۹
پالرمو / بالرم: ۱۷، ۴۵
تاجیکستان: ۷۲، ۸۵
تاریخ جهانگشا: ۱۱۹
تاریخ طبری: ۱۱۵، ۱۱۶
تامس اکویناس، قدیس: ۶۶
تاویل دعائم الاسلام: ۳۹
تدمیر / پالمیرا: ۱۵
تسنن / سنت اهل / سنیان: ۷، ۳۵، ۴۳
۴۵، ۴۷ - ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۰
۶۵، ۷۱
نونس: ۸، ۱۶ - ۱۹، ۵۷، ۷۴
ج
جبل سماق / جبل الزاویه: ۱۱، ۷۴
جرجایی، علی ابن احمد: ۱۰۱، ۱۰۲
جرم، دهکده: ۷۲
جزه: ۴۲، ۴۳

خزر، دریا: ۷، ۱۲، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۱۱۹
 خسرو انوشیروان: ۹۲
 خطیر ابن موفق: ۹۸
 خلیج فارس: ۱۰، ۱۲، ۷۱
 خلیل ابن احمد: ۱۱۵
 خوزستان: ۱۵، ۹۲

ذ / د

داعیان: ۷، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۶-۲۸،
 ۳۰-۳۸، ۴۱، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶
 ۷۸-۸۰، ۸۲-۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۰۸
 دجله، رود: ۱۰۳
 دجیل / کارون، رود: ۱۰
 درزیه / دروز، فرقه: ۵۲
 دعائم الاسلام: ۳۷، ۵۸، ۶۰
 دمشق: ۴۴، ۷۷، ۹۳، ۹۷، ۱۱۱
 دمياط: ۵۷
 دیلم، کوههای: ۷، ۱۲، ۷۵، ۷۷، ۱۱۹
 ذهلی، ابوطاهر: ۵۵

ر

راحت العقل: ۷۰، ۷۵

جعفر الحاجب: ۱۴-۱۶

جعفر صادق (ع)، امام: ۷، ۷۸، ۷۹

جنابی، ابوسعید: ۱۲

جندی شاپور: ۹۲

جوینی، عظاملک: ۱۱۹، ۱۲۰

جیوشی، مسجد: ۱۱۲

ح

حجاز: ۴۴، ۴۵، ۷۱
 حسن ابن یزوری: ۱۰۲، ۱۰۳
 حسن صباح: ۷۶، ۷۷، ۱۱۹
 حسین ابن علی ابن نعمان: ۵۶، ۶۰
 حسین ابن منصور حلاج: ۱۰۵
 حلب: ۱۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۶
 حله: ۱۲
 حماء: ۷۴
 حمدان قرمط: ۱۴
 حمزه لباد: ۵۱، ۵۲
 حمید ابن مکی: ۱۰۵، ۱۰۶

خ

خراسان: ۱۲، ۷۱، ۷۵

- رازى، ابو حاتم: ۶۹، ۷۰، ۸۱
راشده، مسجد: ۹۶
رقاده: ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۴، ۳۵
رکن الدین خورشاه: ۱۱۹
رمله: ۱۵، ۷۴
روم شرقی / بیزانس: ۱۷، ۲۲، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۱
- سعيد ابن حسين: ۱۲، ۱۴
سلجوقيان: ۳۳
سلمیه / سلمانیس: ۹، ۱۱، ۱۶
سمرقند: ۶۷
سند: ۷، ۱۲، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۷
سوریه / شام: ۹، ۱۱، ۱۵، ۲۶، ۴۴ -
۴۶، ۷۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۱۴
- سیاست نامه: ۲۳، ۳۲
سیرناتیک / برقه: ۱۷، ۵۱
سیره امام المهدی: ۳۶
- ش
شام: سوریه
شرح ابن رزام کوفی: ۱۰
شرف الدوله دیلمی: ۱۱۱
شماسیه، دروازه: ۹۳
شمعون بطروسی / شمعون صفا: ۲۵، ۶۶
شیراز: ۷۵، ۸۰
شیرازی، مؤید فی الدین: ۷۰، ۷۱، ۷۵
۷۶، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷
شیرکوه، اسدالدین: ۶۵
- ز / ذ
زاد المسافرین: ۷۲
زبده التواریخ: ۲۱
زکوت / ابراهیم بن شموئیل: ۱۲۰، ۱۲۱
زیج / یلخانی: ۱۲۰
زان دوم: ۱۲۰
- س
ساراگوسا / سرقسطه: ۱۲۰
سالامانکا / شلمنقه: ۱۲۰
سام: ۲۵، ۶۶
سجستانی، ابویعقوب: ۶۹، ۷۰، ۷۵
سجلماسه / سانی: ۱۵، ۱۶، ۱۰۹
سرگندشت سیدنا: ۷۶

عبدالله اکبر: ۱۰-۱۴
عبدالله المهدي / عبيدالله المهدي: ۸،
۱۰، ۱۳-۲۰، ۳۴، ۳۵، ۱۰۹،

۱۱۴

عدن: ۱۲، ۷۵، ۷۷
عزراق: ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۶، ۵۲، ۷۰، ۷۱،
۷۵، ۷۷، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳

عربستان: ۱۵، ۴۴

عسقلان: ۷۴

عسکر مكرم: ۱۰، ۱۲

علي (ع) / علي ابن ابي طالب: ۲۶، ۳۳،

۴۹، ۶۶

علي ابن اسد: ۸۰

علي ابن نعمان: ۵۶، ۵۷

عنان، محمد عبدالله: پا ۴۹

عيساي مسيح، حضرت: ۲۵، ۶۶

ف

فارابي: ۷۰

فاضليه، مدرسه: ۱۱۷

فاطمه (ع)، حضرت: ۸، ۳۵

فرات، رود: ۱۰، ۱۱، ۱۰۲، ۱۰۳

شيعيان / شيعه: ۷، ۱۹، ۲۷، ۴۵، ۴۸،

۴۹، ۷۹

ص

صبح الاعشى: ۶۳

صبره: ۲۰

صقالبه، سپاه: ۹۴، ۹۵

صقلابي، مختار: ۹۴، ۹۵

صقلي، جوهر: ۲۲، ۴۱-۴۳، ۵۵،

۱۰۴

صقليه / سيسيل: ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۴۴-

۴۶، ۷۴

صلاح الدين ايوبي: ۱۱۵-۱۱۷

صمصام الدوله ديلمى: ۹۳

صنهاجه: ۴۶

صور: ۷۴

ط / ع

طرابلس: ۱۹، ۳۵، ۳۷

عاضد، خليفه: ۶۵

عباسيان: ۸، ۱۱، ۱۵، ۲۱، ۴۴، ۱۰۳

عبدالعزیز محمد ابن نعمان: ۵۶، ۶۳

- فردریک دوم / فردریک کبیر: ۵۳، ۴۷
فرما: ۵۷
فسطاط: ۴۱ - ۴۳، ۵۰، ۶۰، ۶۴، ۹۶
فطر، عید: ۱۸، ۴۹، ۵۹، ۶۱، ۶۲
فلسطین: ۱۵، ۴۴ - ۴۶، ۵۱، ۷۴، ۱۰۵، ۱۰۲
فیض آباد: ۷۲
فیله مسجد: ۱۱۲
فنیقیان: ۱۸
- ق
قاسم ابن عبدالعزیز ابن نعمان: ۷۰، ۷۱، ۱۰۱
قاهره: ۸، ۹، ۱۹، ۲۱، ۳۸، ۴۱ - ۴۴، ۴۶ - ۴۸، ۵۰ - ۵۲، ۵۵ - ۵۷، ۶۲ - ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵ - ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶
قبادیان: ۷۱
قربان، عید: ۱۸
قرمطیان: ۱۴، ۱۵، ۴۴، ۴۶
- قسطنطینہ / قسطنطینہ: ۳۴
قسیون، کوه: ۹۳، ۱۱۱
قیروان: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۱ - ۴۳، ۴۶، ۷۴، ۱۰۹
قیساریہ / قیساریہ / قیصریہ: ۹۶
کارتاز / قرطاجنہ: ۱۸
کاشانی، ابوالقاسم: ۲۱
کپلر، یوهانس: ۱۰۸
کتاب الجمهره: ۱۱۵
کتاب الرياض: ۷۰
کتاب العالم والغلام: ۲۸، ۸۰
کتاب العين: ۱۱۵
کتاب النصره: ۶۹
کتاب الهمه فی آداب اتباع الائمة: ۷۸، ۷۹
کتاب عمل الرصد: ۱۱۲
کتاب عهد: ۳۰
کنامہ، قبیلہ: ۱۶، ۱۹، ۳۳ - ۳۵، ۴۳
کرمانی، حمیدالدین: ۵۲، ۷۰، ۷۵
۹۳، ۷۶

- ککجه، رود: ۷۲
 کندی: ۷۰
 کوفه: ۱۰۳، ۱۰
 ل
 لبنان: ۷۴
 لوانه، قبیله: ۹۹
 لیبی: ۱۱۴، ۹۹، ۳۷، ۳۵، ۱۷
 لیبون / اشبونه: ۱۲۰
 م
 ماتریدی، ابو منصور محمد: ۶۷
 مالک ابن سعید: ۹۷
 مأمون، خلیفه: ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۱۱-
 ۱۱۳
 ماوراءالنهر: ۷۵، ۷۵، ۸۰
 مباسم البشاره: ۵۲
 مجالس بصره و بغدادیه: ۷۵
 محمد (ص)، حضرت: ۷، ۸، ۱۴، ۲۵،
 ۲۶، ۴۴، ۴۵، ۶۶، ۷۳، ۷۸
 محمد ابن اسماعیل ابن جعفر
 الصادق (ع): ۱۴
 محمد ابن نعمان: ۵۶، ۵۷
 مدیترانه: ۱۷، ۵۷
 مدینه: ۱۱، ۴۴، ۴۵
 مراکش: ۱۵، ۱۷
 مرو الرود: ۶۷
 مسیحیت / مسیحیان: ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۱۰۸
 مصر: ۸، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۳۴، ۴۱-۴۵،
 ۴۹-۵۱، ۵۳، ۵۵-۵۸، ۶۴، ۶۵
 ۷۷، ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۳-۱۰۵،
 ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۹
 معد المستنصر بالله: ۱۰۲-۱۰۴، ۱۱۵
 معره النعمان: ۱۱، ۹۵
 معری ابوالعلاء: ۹۵
 مقریزی: ۸۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۲
 مقس، مسجد: ۹۶
 مقطععم، کوه: ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱
 مکه: ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۷۷
 ملوسه، قبیله: ۳۵
 منصوریه: ۲۰-۲۲، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۷۴
 موسی، حضرت: ۲۵، ۶۶
 موصل: ۱۰۳
 مولتان: ۲۳، ۸۱

نیل، رودخانه: ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۹۹،

۱۰۳، ۱۰۲

واسکو د گاما: ۱۲۱

واکر. پل ای: ۷۰

مهدیه: ۱۸-۲۰، ۲۲، ۳۵

میله / میلنو / میلو: ۳۴

میمون القداح: ۱۴

ن / و

ناصر خسرو / ناصر ابن خسرو قبادیانی:

۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱

نخشی / نسفی: ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۸۰، ۸۱

نزار: ۷۷، ۱۰۵

نزاریه / نزاریان: ۲۱، ۱۱۹، ۱۲۰

نصیرالدین طوسی، خواجه: ۱۲۰

نظام الملک، خواجه: ۳۲

نعمان، قاضی: ۲۲، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۳،

۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۷۸،

۷۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴

نوافلاطونی، سنت: ۶۶، ۷۰

نوح، حضرت: ۲۵

نویری: ۸۵

نیشابوری، احمد: ۱۰، ۱۱، ۲۸، ۷۶،

۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱

ه / ی

هابل: ۲۵، ۶۶

هارون: ۲۵، ۶۶

هارون الرشید: ۴۷

هزار و یک شب: ۴۸

هلاکوخان: ۱۱۹، ۱۲۰

هند: ۸، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۱

هنزه: ۷۲

هوهنشتاوفن، خاندان: ۴۷، ۵۳

یمگان: ۷۲، ۸۰، ۸۱

یمن: ۷، ۱۵، ۲۸، ۷۵، ۱۱۹

یوسف، حضرت: ۱۰۳

یونانیان: ۱۰۸

یونس، حضرت: ۸۴

یهودیان: ۴۵، ۱۰۸

گزیده کتابشناسی

- 'Abd al-Jabbār b. Aḥmad al-Hamadhānī, al-Qāḍī. *Tathbit dalā'il al-nubuwwa*, ed. 'A. 'Uthmān. Beirut, 1966.
- al-'Awwā, 'Ādil, ed. *Muntakhabāt Ismā'īliyya*. Damascus, 1958.
- Bianquis, Thierry. 'La prise du pouvoir par les Fatimides en Egypte (357-363/968-974)', *Annales Islamologiques*, 11 (1972), pp. 49-108.
- _____. *Damas et la Syrie sous la domination Fatimide (359-468/969-1076)*. Damascus, 1986-1989.
- Canard, Marius. 'Fāṭimids', in *The Encyclopaedia of Islam*. New ed., Leiden-London, 1960 -, vol. 2, pp. 850-62.
- _____. *Miscellanea Orientalia*. London, 1973.
- Corbin, Henri. 'L'initiation ismaélienne ou l'ésotérisme et le Verbe', *Eranos Jahrbuch*, 39 (1970), pp. 141-2, reprinted in H. Corbin, *L'Homme et son ange*. Paris, 1983, pp. 81-205.
- _____. 'Un roman initiatique ismaélien', *Cahiers de Civilisation Médiévale*, 15 (1972), pp. 1-25, 121-42.
- Dachraoui, Farhat. *Le califat Fatimide au Maghreb (296-365 H./909-975 J.C.): Histoire, politique et institutions*. Tunis, 1981.
- Daftary, Farhad. *The Ismā'ilīs: Their History and Doctrines*. Cambridge, 1990.
- _____. ed. *Mediaeval Ismā'ili History and Thought*. Cambridge, 1996.
- Ess, Josef van. *Chiliasmatische Erwartungen und die Versuchung der Göttlichkeit. Der Kalif al-Hākim (386-411 H.)*. Heidelberg, 1977.
- Fyzee, Asaf A. A. 'Qadi an-Nu'man: The Fatimid Jurist and Author', *Journal of the Royal Asiatic Society* (1934), pp. 1-32.
- Ghālib, Muṣṭafā, ed. *Arba' kutub ḥaqqāniyya*. Beirut, 1987.
- Halm, Heinz. *Kosmologie und Heilslehre der frühen Ismā'īliya: Eine Studie zur islamischen Gnosis*. Wiesbaden, 1978.
- _____. 'Les Fatimides à Salamya', *Revue des Études Islamiques*, 54 (1986), pp. 133-49.

SELECT BIBLIOGRAPHY

- ____ 'Der Treuhänder Gottes. Die Edikte des Kalifen al-Hākim', *Der Islam*, 63 (1986), pp. 11-72.
- ____ 'Zwei fatimidische Quellen aus der Zeit des Kalifen al-Mahdi (909-34)', *Die Welt des Orients*, 19 (1988), pp. 102-17.
- ____ 'Die Fatimiden', in U. Haarmann, ed., *Geschichte der arabischen Welt*. Munich, 1991, pp. 166-99, 605-6, 637-8.
- ____ *Das Reich des Mahdi: Der Aufstieg der Fatimiden (875-973)*. Munich, 1991. English trans. *The Empire of the Mahdi: The Rise of the Fatimids*, tr. M. Bonner. Leiden, 1996.
- ____ 'Al-Azhar, Dār al-ʿIlm, al-Raṣad: Forschungs- und Lehranstalten der Fatimiden in Kairo', in U. Vermeulen and D. De Smet, eds, *Egypt and Syria in the Fatimid, Ayyubid and Mamluk Eras*. Louvain, 1995, pp. 99-109.
- ____ 'The Ismaʿili Oath of Allegiance ('*ahd*) and the Sessions of Wisdom (*majālis al-ḥikma*) in Fatimid Times', in F. Daftary, ed., *Mediaeval Ismaʿili History and Thought*, pp. 91-115.
- Ibn ʿIdhārī, Abū'l-ʿAbbās Aḥmad. *al-Bayān al-mughrib*, ed. G. S. Colin and E. Lévi-Provençal. New ed., Leiden, 1948-1951.
- Ibn Khallikān, Abū'l-ʿAbbās Aḥmad. *Wafayāt al-aʿyān*, ed. I. ʿAbbās. Beirut, 1968-1972.
- Ibn Taghribirdī, Abū'l-Maḥāsīn Yūsuf. *al-Nujūm al-zāhira fī mulūk Miṣr wa'l-Qāhira*. Cairo, 1348-1391/1929-1972.
- Ibn al-Ṭuwayr, Abū Muḥammad al-Murtaḍā. *Nuzhat al-muqlatayn fī akhbār al-dawlatayn*, ed. A. Fuʿād Sayyid. Beirut, 1992.
- Idris ʿImād al-Dīn b. al-Hasan. *Uyūn al-akhbār wa-funūn al-āthār*, vols 5 and 6, ed. M. Ghālib. Beirut, 1975-1984.
- al-Imad, Leila S. *The Fatimid Vizierate, 969-1172*. Berlin, 1990.
- Ivanow, Wladimir. 'The Organization of the Fatimid Propaganda', *Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society*, New Series, 15 (1939), pp. 1-35.
- ____ *Ismaili Tradition Concerning the Rise of the Fatimids*. London, etc., 1942.
- ____ *The Alleged Founder of Ismailism*. Bombay, 1946.
- ____ *Studies in Early Persian Ismailism*. 2nd ed., Bombay, 1955.
- ____ *Ismaili Literature: A Bibliographical Survey*. Tehran, 1963.
- Juwaynī, ʿAtā Malik b. Muḥammad. *Ta'rikh-i jahān-gushāy*, ed. M. Qazwīnī. Leiden-London, 1912-1937. English trans. John A. Boyle, *The History of the World-Conqueror*. Manchester, 1958.
- al-Kindī, Abū Umar Muḥammad. *Kitāb al-wulāt wa-kitāb al-quḍāt*, ed. R. Guest. Leiden-London, 1912.
- al-Kirmānī, Ḥamid al-Dīn Aḥmad. *Kitāb al-riyād*, ed. ʿĀrif Tāmir. Beirut, 1960.
- ____ *Rāḥat al-aql*, ed. M. Kāmil Ḥusayn and M. Muṣṭafā Ḥilmī. Leiden-Cairo, 1952; ed. M. Ghālib. Beirut, 1967.

THE FATIMIDS

- _____. *Majmū'at al-rasā'il*, ed. M. Ghālib. Beirut, 1983.
- Kūtab al-ālim wa'l-ghulām*, ed. M. Ghālib, in his *Arba' kutub haqqāniyya*, pp. 13-75. Abridged English trans. Ivanow, in his *Studies in Early Persian Ismailism*, pp. 61-86.
- Klemm, Verena. *Die Mission des fāṭimidischen Agenten al-Mu'ayyad fi d-dīn in Šīrāz*. Frankfurt, 1989.
- Köhler, Bärbel. *Die Wissenschaft unter den ägyptischen Fatimiden*. Hildesheim, 1994.
- Lev, Yaacov. 'The Fatimid Vizier Ya'qūb ibn Killis and the Beginning of the Fatimid Administration in Egypt', *Der Islam*, 58 (1981), pp. 237-49.
- _____. 'The Fatimid Princess Sitt al-Mulk', *Journal of Semitic Studies*, 32 (1987), pp. 319-28.
- _____. 'The Fatimid Imposition of Ismā'ilism on Egypt (358-386/969-996)', *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, 138 (1988), pp. 313-25.
- _____. *State and Society in Fatimid Egypt*. Leiden, 1991.
- Lewis, Bernard. 'Ismā'ili Notes', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 12 (1947-1948), pp. 597-600.
- Madelung, Wilferd. 'Ismā'iliyya', in *The Encyclopaedia of Islam*. New ed., 1960-, vol. 4, pp. 198-206.
- al-Maqrizi, Taqī al-Dīn Aḥmad. *Iti'āz al-hunafā' bi-akhbār al-a'immā al-Fāṭimiyyin al-khulafā'*, ed. J. al-Shayyāl and M. H. M. Aḥmad. Cairo, 1967-1973.
- _____. *Kūtab al-mawā'iz wa'l-i'tibār bi-dhikr al-khiṭaṭ wa'l-āthār*. Būlāq, 1270/1853-1854.
- _____. *Kūtab al-muqaffā al-kabir*, ed. M. al-Ya'lāwī. Beirut, 1991.
- al-Mu'ayyad fi'l-Dīn al-Shirāzī, Abū Naṣr Hibat Allāh. *al-Majālis al-Mu'ayyadiyya*, vols 1 and 3, ed. M. Ghālib. Beirut, 1974-1984.
- _____. *Sīra*, ed. M. Kāmil Ḥusayn. Cairo, 1949.
- Nāṣir-i Khusraw. *Book of Travels (Safarnāma)*, tr. W. M. Thackston, Jr. Albany, N.Y., 1986.
- al-Naysābūrī, Aḥmad b. Ibrāhīm. *Istīlāt al-imām*, ed. W. Ivanow, in *Bulletin of the Faculty of Arts, University of Egypt*, 4, part 2 (1936), pp. 93-107. English trans. W. Ivanow, in his *Ismā'ili Tradition Concerning the Rise of the Fatimids*, pp. 157-83.
- al-Nu'mān b. Muḥammad, al-Qāḍī Abū Ḥanīfa. *Dā'ir al-Islām*, ed. A. A. A. Fyzee. Cairo, 1967-1969. Partial English trans. Asaf A. A. Fyzee, *The Book of Faith*, Bombay, 1974.
- _____. *Iftitāḥ al-da'wa*, ed. W. al-Qāḍī. Beirut, 1970; ed. F. al-Dashrāwī. Tunis, 1975.
- _____. *Kūtab al-himma fi ādāb al-bā' al-a'immā*, ed. M. Kāmil Ḥusayn. Cairo, n.d. [1948].
- _____. *Kūtab al-iqtisār*, ed. M. Waḥīd Mīrẓā. Damascus, 1957.

SELECT BIBLIOGRAPHY

- _____ *al-Majālis wa'l-musāyarāt*, ed. H. al-Faqī et al. Tunis, 1978.
- _____ *Ta'wīl al-da'ā'im*, ed. M. H. al-A'zamī. Cairo, 1967-1972.
- al-Nuwayrī, Shihāb al-Dīn Aḥmad. *Nihāyat al-arab fī funūn al-adab*, vol. 25, ed. M. J. 'A. al-Hinī and 'A. al-Ahwānī. Cairo, 1984.
- Poonawala, Ismail K. 'al-Qāḍī al-Nu'mān's Works and the Sources', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 36 (1973), pp. 109-15.
- _____ *Biobibliography of Ismā'īlī Literature*. Malibu, Calif., 1977.
- _____ 'Al-Qāḍī al-Nu'mān and Ismā'īlī Jurisprudence', in F. Daftary, ed., *Mediaeval Ismā'īlī History and Thought*, pp. 117-43.
- al-Qalqashandī, Shihāb al-Dīn Aḥmad. *Ṣubḥ al-a'shā*. Cairo, 1331-1338/1913-1920.
- Raymond, André. *Le Caire*. Paris, 1993.
- Sanders, Paula. *Ritual, Politics, and the City in Fatimid Cairo*. Albany, N.Y., 1994.
- Sayyid, Ayman Fu'ād. *al-Dawla al-Fāṭimiyya fī Misr: Tafsīr jadīd*. Cairo, 1992.
- Smet, Daniel De. *La quietude de l'intellect: Néoplatonisme et gnose ismaélienne dans l'oeuvre de Ḥamid ad-Dīn al-Kirmānī*. Louvain, 1995.
- Stern, Samuel M. 'Cairo as the Centre of the Ismā'īlī Movement', in *Colloque international sur l'histoire du Caire*. Cairo, 1972, pp. 437-50.
- _____ *Studies in Early Ismā'īlism*. Jerusalem-Leiden, 1983.
- Walker, Paul E. *Early Philosophical Shiism: The Ismaili Neoplatonism of Abū Yā'qūb al-Sijistānī*. Cambridge, 1993.
- _____ 'The Ismaili Da'wa in the Reign of the Fatimid Caliph al-Ḥākim', *Journal of the American Research Center in Egypt*, 30 (1993), pp. 161-82.
- _____ *The Wellsprings of Wisdom: A Study of Abū Yā'qūb al-Sijistānī's Kitāb al-Yanābī*. Salt Lake City, 1994.
- _____ *Abū Yā'qūb al-Sijistānī: Intellectual Missionary*. Ismaili Heritage Series, 1. London, 1996.
- al-Yamānī, Muḥammad b. Muḥammad. *Sīrat al-Ḥājib Ja'far b. 'Alī*, ed. W. Ivanow, in *Bulletin of the Faculty of Arts, University of Egypt*, 4, part 2 (1936), pp. 107-33. English trans. W. Ivanow, in his *Ismaili Tradition Concerning the Rise of the Fatimids*, pp. 184-223. French trans. M. Canard, 'L'autobiographie d'un chambellan du Mahdī 'Obeidallāh le Fāṭimide', *Hespéris*, 39 (1952), pp. 279-324, reprinted in his *Miscellanea Orientalia*, article V.

تبرستان
www.tabarestan.info



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

قیمت ۸۰۰ تومان